



Lafelenoor 141

- ایجاد صفحه اختصاصی برای شهدای گرانقدر در کشور مجازی ایران
 - گزینش نائب برای هر شهید به جهت ورود و پردازش اطلاعات
 - تشکیل شبکه مجازی نائین شهدا در سراسر کشور
 - برگزاری شب خاطره مجازی
 - راه اندازی هیأت نائین شهدا در تمامی شهرهای ایران اسلامی
 - برگزاری دوره های آموزش مجازی با موضوع شهدا و دفاع مقدس
 - زیارت مجازی قبور مظهر شهدا



- www.vci.ir
 - www.nyabat.ir
 - www.naebin.ir
 - info@vci.ir

- قم، میدان سعیدی، خیابان شهدای هفتم تیر، انتهای کوچه شماره یک، مرکز رشد دانشگاه قم، طبقه سوم واحد ۱۳۱
- تلفن: ۰۹۱۲۱۳۱۴۱۲۳ - ۰۲۵۱-۶۷۰۰۵۹۴ - ۰۶۷۰۰۵۴۴ همراه: ۰

عنوان معلمون رهبری - ششمین - ۱۸ / ۱ / ۷۶ :
من این سرزنش را یک سرزنش مقاس در دارم، اینجا نشانه است که ملاکه الهی که شاهد فرآوری مخلصه این شهادت عزیز بودند، اینجا تبرک می‌جذبند.
اینها متعلق به هر کس است که داشت برای اسلام و برای عذر و غفران می‌خواست. پس اینها متعلق به همه ملت ایران است.
این مسئله کاروان راهیان نور حافظ افخارات و نفعه عداش سویندگی و عزت ملت است.
این سوزنین نور معلم تلاقی زمین و آسمان و معراج شهیدان است که از اوچ انسانیت تا ملکوت اعلیٰ الهی پر کشیدند.



امکانات نرم افزار جامع سردار شهید مهدی زین الدین

زندگی نامه:

زندگی نامه کامل شهید مهدی زین الدین از بدو تولد تا شهادت به همراه ویژگی های اخلاقی ایشان.

خاطرات:

صد خاطره از شهید مهدی زین الدین به همراه مصاحبه با پدر و همسر گرامی ایشان.

آثار:

در این بخش علاوه بر دست نوشته ها و گزیده های سخنان شهید و... مصاحبه های منتشر نشده از شهید را ملاحظه می فرمایید.

اشعار:

در این بخش می توانید تمام اشعاری که در مدح شهید مهدی زین الدین سروده شده را ببینید.

کتابخانه:

در بخش کتابخانه می توانید تمام کتب مربوط به سردار شهید مهدی زین الدین را مطالعه و فایل مربوط به آنها را دریافت نمایید.

نگارخانه:

- کامل ترین گالری فیلم شهید.

- کامل ترین گنجینه صوتی شهید.

- کامل ترین مجموعه عکس های شهید از بدو تولد تا خاکسپاری با دریافت اندازه واقعی.

(بیش از ۵۰۰ قطعه عکس).

**جهت دریافت نرم افزار مبلغ ۴۰۰۰ تومان به شماره حساب
۳۴۰۸۰۰۳۸۲ بانک ملت (حساب جام الکترونیک) واریز نموده و اصل
فیش را به «قم، صندوق پستی ۳۷۱۸۵-۳۳۶۵» ارسال نمایید.
جهت اطلاعات بیشتر با شماره ۹۱۲۲۵۱۵۰۴۹، تماس حاصل فرمایید.
تعداد نرم افزار محدود می باشد.**

سردبیر: علیرضا صداقت
هیئت تحریریه: محمد حسین سلیمانی / محمدرضا اشعری مقدم
امور مالی و پشتیبانی: سید مهدی هاشمی / محمد علی معیل
امور مشترکین: مهدی اشکبوس / مرتضی نیکوبیان
طراحی و گرافیک: سید مصطفی شفیعی
مدیر سایت: عباس افخاری
۰۹۱۲۷۵۲۲۰۸۸

آدرس دفتر نشریه: قم / میدان آزادگان / خیابان انصار الحسین
کانون فرهنگی و پایگاه ۱۰ بسیج مسجد انصار الحسین / حوزه ۱۲ شهید شیرازی

تماس با ما، پیامک/تلفن:
۰۹۱۲۲۵۱۵۰۴۹



سالنامه



نخستین گلزار مكتوب شهدا

هدیه نثار ارواح طیبیه امام و شهدا صلووات
سال دهم / اسفند ۱۳۹۰
شماره صد و چهل و یکم / بهاء ۳۰۰ تومان

با مشارکت:

سازمان بنیاد شهید و امور ایثارگران استان قم
و با حمایت:

اداره کل حفظ آثار و نشر ارزش‌های
دفاع مقدس استان قم



شہادت رازنامه‌گاری



یا با احتمال از دست دادن آنها هراسناک گردند. بر همین اساس، هر خوفی از آنان برداشته شده است و همیشه از غم مژده‌اند: «الا خوف علیهم و لا هم يحزنون». بی‌شک، مؤمن باید در دنیا همواره میان خوف و رجا باشد.

فرق شهیدان نیز همزمانشان را خائف و محزن نمی‌کند؛ چون با اعلام الهی می‌دانند که خود چیزی را از دست نداده‌اند و شهیدان نیز به زندگی بهتر و برتر رسیده‌اند. البته اندوه عدم نیل خود به فوز شهادت را دارند و نیز بر اثر عاطفه اشک می‌ریزند.

گفتند است همان گونه که پیام فرشتگان مکرم، نهی از اندوه است،^۱ اثر تکوینی شهیدان نیز که به مقام کرامت رسیده‌اند، این است که: به این مقام برسید و بر گذشته و آینده پا بگذارید که دیگر خوف و حزنی نخواهید داشت.

شهیدان مستبیشترند و مژده خوب می‌خواهند و خدای سبحان مبشر است و به شهدا بشارت می‌دهد. این بشارت، گزارش یاد شده و نعمت و فضل الهی است؛ بنابراین بشارت شهدا گاهی به گرفتن گزارش از وضع سالکان به مقصد نرسیده است و زمانی به نعمت و فضل خدا و اینکه اجر مؤمنان ضایع نمی‌شود. طبق استبیشار دوم شهیدان از این مقام و برای بهره‌مندی از رزق کریم و بی‌زواں پادشاه عظیم الهی و نیز به جهت آثار حیاتی که شهادتشان برای جامعه داشته است، شادماناند و شادمانی اهل ایمان به فضل و عطای الهی است نه به زخارف دنیا. البته فرح شهیدان فراوان است که مواردی از آن در این آیات آمده است.

بر زنده بودن شهیدان، آثاری حقیقی مترتب است که نشاط و نعمت سرشار و بی‌زاں که آنان را در برگرفته، یکی از آنهاست. خون شهید نیز آثاری عملی دارد و همان گونه که وی در زندگی اش برای نجات دیگران می‌کوشید، آثار و برکات خون او نیز سبب می‌شود گروه بیشتری هدایت شوند و راه شهیدان را در پیش گیرند.

مفہودات

عنده: «عند» برای قرب و نزدیکی وضع شده است و در قرب مکانی، اعتقادی، مقامی و منزلتی به کار می‌رود^۲ و تفاوت‌های یاد شده در مصدق است نه در مفهوم. در آیه مورد بحث قرب مکانتی و منزلتی مراد است. به دیگر سخن، «عند» در اینجا نه معنای مجازی دارد و نه به معنای عند مکانی است، بلکه عندیت مکانتی و منزلتی مراد است.

توضیح: الفاظ برای ارواح معانی وضع شده‌اند؛ بنابر این اگر لفظی در غیرمعنایی متعارف خود به کار رود، موجب استعمال لفظ در غیر موضوع، در نتیجه در معنای مجازی نیست، بلکه لفظ در همه مصادیق مادی و معنوی اش حقیقت است و در موضوع له خود که مفهوم جامعی است به کار رفته است. بر این اساس، کاربرد «عند» در مصادیق معنی نیز حقیقت است نه مجاز.

یستبیشرون: به معنای درخواست سرور و یافتن بشارت است نه استخبار. اصل استغفال طلب فعل است؛ بنابر این مستبیشرون به سان کسی است که سرور و شادی را می‌خواهد و آن را با بشارت می‌یابد. استبیشار به معنای ایشاره عینی و جدان بشارت و مژده آمده است. بشارت گاهی مسیویک به طلب است و زمانی نیست، هرچند اصل نشاط مطلوب مستبیش است. بشارت شهدا گاهی به گرفتن گزارش از وضع همزمان است.

«یستبیشرون» به معنای «درخواست سرور و یافتن بشارت» است و خداوند سبحان در پاسخ این خواست شهیدان می‌فرماید که همزمان آنان هیچ گونه ترس و اندوهی نخواهند داشت و شهدا با گرفتن این بشارت از خداوند، خوشحال می‌شوند. مقامات معنوی که رسیدن به آنها فرجبخش است، هرگز خوف و حزنی در پی ندارند. حزن درباره گذشته و خوف نسبت به آینده است و مؤمن مخلص که همچون شهید از گرو تاریخ و زمان بیرون است، نه چیزی را در گذشته از دست داده است تا غمگین باشد و نه در آینده از کف می‌دهد تا از زوال داشته‌هایش بهراشد.

در این آیات ۱۶۹-۱۷۱ با تغییر سیاق و التفات از خطاب به مؤمنان به مخاطب کردن پیامبر(ص) خداوند سبحان از سخن گفتن با محبوب مؤمنان، خدای سبحان و اسمای حسنای اوست که هرگز نایبود نمی‌شود. به دیگر سخن، دلیستگی مؤمنان به اموری جاودان است؛ نه چیزهای فناپذیر و از دست‌رفتی، تا با از دست دادن آنها اندوهگین شوند؛



حیات پس از مرگ برای همگان قطعی است؛ اما شهید و هر که در حد و مقام او باشد، زندگی بزرخی افراد عادی دارد. شهیدان هم اکنون از زندگی ویژه بزرخی برخوردارند و در آن بزرخ که روضه‌ای از ریاض بهشت است، از رزق و نعمت و فضل الهی بهره‌مندند. شهیدان زنده‌اند و نزد خدا و روزی و ارتراق آنان نیز عنده‌الله است.

منافقان یا افراد سیست ایمان به سبب عدم اعتقاد به زندگی پس از مرگ، حضور در جنگ را القای خود در تهلهکه پنداشته، گمان می‌کرند با کشته شدن زندگی خود را از دست می‌دهند و چیزی آن را جبران نمی‌کند و بر اثر همین خیال، شهیدان را مرده یعنی بی‌اثر می‌انگاشتند؛ از این رو خداوند در این آیات، حفایت حیات پس از مرگ، زنده بودن شهیدان راه خدا و حیات ویژه بزرخی آنان را مطرح و هم توهم نایبودی شهیدان و هم پندار بی‌اثر بودن شهادت آنان را دفع می‌کند و حیات ویژه بزرخی معتقد به اصل معاد نیز روش نبود، برای آنان تبیین می‌فرماید: «و لاتحسین الذين قتلوا في سبيل الله امواتاً بل احياء عند ربهم يرزقون. فرجين بما اءاتهم الله من فضله و يستبشرون بالذين لم يلحقوا بهم من خلفهم الا خوف عليهم و لا هم يحزنون يستبشرون بنعمه من الله و فضل و ان الله لا يضيع أجر المؤمنين».

خداآوند هم وضع شهید را به بازماندگان اعلام می‌کند و هم از همزمان شهید به او گزارش می‌دهد تا از سوی بازماندگان اعتراض و توهیمی سوء نداشته باشند و از سوی دیگر راهیان کوی شهادت تشویق شوند و شهیدان، خوشحال. حیات پس از مرگ برای همگان قطعی است؛ اما شهید و هر که در حد و مقام او باشد، زندگی بزرخی ویژه، والاتر و برتر از زیست بزرخی افراد عادی دارد. شهیدان هم اکنون از زندگی ویژه برخوردارند و در آن بزرخ که روضه‌ای از ریاض بهشت است، از رزق و نعمت و فضل الهی بهره‌مندند. شهیدان زنده‌اند و نزد خدا و روزی و ارتراق آنان نیز عنده‌الله است. مراد از این عنده و قرب، قرب مکانتی و منزلتی است؛ زیرا خداوند سبحان از جسم بودن، مکان داشتن و امثال آن منزه است و روح مجرد از جسمیت می‌تواند به خداوند قرب معنوی داشته باشد. از تقدیم طرف «عذریهم» بر فعل «یرزقون»، اهتمام به این قرب دانسته می‌شود.

حیات شهیدان، عنده‌الله واقعی است نه عند علمی؛ و چون هرچه نزد خداست ثابت است، تمام آنچه به شهیدان می‌رسد، از زوال مصون است و آنان به سبب بهره‌مندی از حیات و رزق عنده‌الله، جاودانه متعمن‌اند. شهیدان در بزرخ و در بهشت جاودان، هم از رزق جسمانی بهره‌مندند و هم از روزی معنی؛ مانند معرفت، شهود و لذت حضور.

شهیدان از این مقام و برای بهره‌مندی از رزق کریم و بی‌زاں پادشاه عظیم الهی و نیز به جهت آثار حیاتی که شهادتشان برای جامعه داشته است، شادماناند و شادمانی اهل ایمان به فضل و عطای الهی است نه به زخارف دنیا. البته فرح شهیدان فراوان است که مواردی از آن در این آیات آمده است.

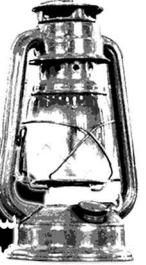
بر زنده بودن شهیدان، آثاری حقیقی مترتب است که نشاط و نعمت سرشار و بی‌زاں که آنان را در برگرفته، یکی از آنهاست. خون شهید نیز آثاری عملی دارد و همان گونه که وی در زندگی اش برای نجات دیگران می‌کوشید، آثار و برکات خون او نیز سبب می‌شود گروه بیشتری هدایت شوند و راه شهیدان را در پیش گیرند.

شهید، باهوش و با آثار عملی از این دنیا به نشانه دیگر می‌رود، از این رو به امور دنیا آگاه است و از دنیا خبر مسرت‌بخش می‌گیرد. او مستمر استبیشار می‌کند؛ یعنی نشاط از راه بشارت می‌طلبید تا مسروش شود و خداوند یا مدبران الهی، حال مومنان سالک و رهپویان ملحق نشده را به شهدا مژده می‌دهند و آنها خوشحال می‌شوند. گزارش این صحنه، عامل تشویق و تحریک رزمدگان و راهیان کوی شهادت است و ذکر استبیشار شهید در این گزارش، تحمید حال وی و بیانگر عظمت مقام اوست که بعد از ارتحال نیز همچون قبل از آن به فکر نجات دیگران و نگران آنان است نه بیگانه و بی‌تفاوت. از آنجا که شهید ایشارگ است و با همین فضیلت سفر به شهید و به مقصد نرسیده‌اند؛ نه از حال کسانی که در پی شهیدان و پوینده راه آنان نیستند؛ زیرا اینان اصلاً حرکت نکرده‌اند، از این رو هرگز مصدق عنوان «لم يلحقوا» نیستند که عدم ملکه است. نخستین مژده دریافتی شهید پس از شهادت نیز آگاهی از وضع همزمان است.

«یستبیشرون» به معنای «درخواست سرور و یافتن بشارت» است و خداوند سبحان در پاسخ این خواست شهیدان می‌فرماید که همچون شهید از گرو تاریخ و زمان بیرون است، نه چیزی را در گذشته از دست داده است تا غمگین باشد و نه در آینده از کف می‌دهد تا از زوال داشته‌هایش بهراشد.

محبوب مؤمنان، خدای سبحان و اسمای حسنای اوست که هرگز نایبود نمی‌شود. به دیگر سخن، دلیستگی مؤمنان به اموری جاودان است؛ نه چیزهای فناپذیر و از دست‌رفتی، تا با از دست دادن آنها اندوهگین شوند؛

سرازش مهدی‌بکری



(۱۳۶۳ / ۱۲ / ۲۶)

- از شهرداری یک بنت داده بودند بهش. سوارش نمی‌شد. فقط یک بار داد ازش استفاده کردند؛ داد به پرورشگاه. عروسی یکی از دختران بود. گفت «ماشینو گل بنزین واسه عروس».

- توی آبادان، رفته بود جبهه‌ی فیاضیه، شده بود خمپاره‌انداز شهید شفیع زاده دیده‌بانی می‌کرد و گرا بهاش می‌داد، او هم می‌زد. همان روزهایی که آبادان محاصره بود. روزی سه تا گلوله‌ی خمپاره‌ی صد و بیست هم بیشتر سهمیه نداشتند. این قدر می‌رفتند جلو تا مطمئن شوند گلوله ایشان به هدف می‌خورد. تعریف می‌کردند، می‌گفتند «یک بار شفیع زاده با بی‌سیم گفته بوده یه هدف خوب دارم. گلوله بدمه». آقا بهیدی به اون گفته بوده «سه تامون رو زده‌ایم، سهمیه‌ی امروزمنون تمومه».

- فکش اذیتش می‌کرد. دکتر معاینه کرد و گفت «فردا بیا بیمارستان». باید عکس می‌گرفت. عکسش که آماده شد، رفته‌ی دکتر ببیند. وسط راه غیش زد. توی راهروهای بیمارستان دنبالش می‌گشیم. دکتر داشت می‌رفت. بالاخره پیدا شد. یک نفر را کول کرده بود داشت از پله‌ها می‌برد بالا. یک پیرمرد را.

- بقال محل شان بود. حاجی را که می‌دید، روپویی می‌کرد و برایش حدیث می‌گفت. وقتی فهمید جنسش را ارزان‌تر از جاهای دیگر بهاش می‌فروشد، گفت «اگه این دفعه ارزون‌تر از جای دیگه حساب کنی، دیگه ازت هیچی نمی‌خرم»

پیرمرد گفت «نمی‌خری؟ من به هر کی بخواه ارزون‌تر میدم. اگه هم نخری،

حالات نمی‌کنم!»

- بعد از مدت‌ها برگشته بودیم ارومیه. شب خانه‌ی یکی از آشناها ماندیم. صبح که برای نماز پا شدیم، بهم گفت «گمنون اینا واسه نماز پا نشدن».

- سال پنجاه و شش پادگان ارومیه خدمت می‌کرد. آمدند گفتند «ملاقاتی داری». مهدی بود. به من گفت «باید از این جا دربری». هر طور بود زدم بیرون. من را برد خانه‌ی عمه‌اش. کلی شیشه‌ی نوشابه آن جا بود. گفت «بنزین می‌خوایم». از باک ژیانم بنزین کشیدم بیرون. شروع کردیم کوکتل مولوتوف ساختن. خوب بلد نبود؛ اما مهدی وارد بود. چند تایش را برده بیرون شهر و امتحان کردیم. ازش خبری نداشتیم. کوکتل مولوتوف‌های را هم که ساخته بودیم ندیدم. دو سه روز بعد شنیدم مشروب فروشی‌های شهر یکی یکی دارد آتش می‌گیرد. حالا می‌فهمیدم چرا ازش خبری نیست.

- همان اول انقلاب دادستان ارومیه شده بود. من و حمید را فرستاد برویم یک سواکی را بگیریم. پیرمرد عسا به دستی در را باز کرد. گفت «پسرم خونه نیست». گزارش که می‌دادیم، چند بار از حال پیرمرد پرسید. می‌خواست مطمئن شود ترسیده.

- دختر خانه بودم. داشتم تلویزیون تعماش می‌کردم. مصاحبه‌ای بود با شهردار شهرمان. یک خورده که حرف زده، خسته شدم سرش را انداخته بود پایین و آرام آرام حرف می‌زد. با خودم گفتم «این دیگه چه جور شهرداری؟ حرف زدن هم بلد نیست». بلند شدم و تلویزیون را خاموش کردم. چند وقت بعد همین آقای شهردار شریک زندگیم شد.

- شهردار که بود، به کار گزینی گفته بود از حقوقش بگذارند روی پول کارگه‌های دفتر؛ بی‌سرو صدا، طوری که خودشان نفهمند.

- شهردار ارومیه که بود، دو هزار و هشتصد تومان حقوق می‌گرفت. یک روز بهم گفت «یا این ماه

هر چی خرجی داریم رو کاغذ بنویسیم، تا اگه آخرش چیزی اضافه اومد بدیم به یه فقیر». همه چی را نوشتیم؛ از واکس کفش گرفته تا گوشت و نان و تخم مرغ. آخر ماه که حساب کردیم، شد دوهزار و ششصد و پنجاه تومان. بقیه‌ی پول را داد لوازم التحریر خرید، داد به یکی از کسانی که شناسایی کرده بود و می‌دانست محتاجند. گفت «این کفاره‌ی گناهای این ماهمون».



گذشته باشد، در صورتی که خطاب آیه مورد بحث را به صیغه جمع مخاطب بخوانیم؛ یعنی بگو: اگر راست می‌گویید، مرگ را از خود دور کنید و گمان نکنید آنها که در راه خدا کشته می‌شوند...»^۱ شایان ذکر است که افراد سست ایمان و منافقان درباره شهدا می‌گفتند: «لو اطاعونا ما قُتلاوا»^۲ چنان که منافقان اصل حضور در جنگ را القای خود در تهلکه می‌پنداشتند و چنین گمان باطلی از عدم اعتقاد آنان به زندگی پس از مرگ ریشه می‌گرفت و بر این اساس از جهاد در راه خدا گریزان بودند، چون می‌انگاشتند که با کشته شدن، حیات خود را از دست می‌دهند و چیزی آن را جبران نمی‌کند^۳. از این رو خدای سبحان آیات مورد بحث را درباره حقانیت حیات پس از مرگ و زنده بودن شهیدان راه خدا و حیات ویژه بزرخی آنان نازل فرمود. به دیگر سخن، ظاهراً این آیات نازل شده‌اند که برخی مانند منافقان یا سست ایمان‌ها، شهیدان را مرد، یعنی بی‌اثر می‌پنداشتند و خداوند از زنده بودن، روزی داشتن آنان نزد پروردگارشان... خبر داد.

فضلله در آغاز آیه دوم، گزارش حال شهیدان درباره خود آنهاست و جمله «ویستشون بالذین لم يلحقوا بهم من خلفهم الاخوف عليهم و لاهم يحزنون» ارائه گزارش حال همزمان شهیدان به آنها (شهدا) است.

حيات ثمربخش شهيد

مهمنترین عاملی که منافقان و افراد سست ایمان را به ترک جنگ و می‌داشت، عدم اعتقاد به زندگی پس از مرگ بود. آنان گمان می‌کردند با کشته شدن، زندگی خود را از دست می‌دهند و چیزی آن را جبران نخواهد کرد؛ از این رو آیات فراوانی در حقانیت حیات پس از مردن و نیز آیات درباره زنده بودن شهیدان نازل شد. آری، مسلمانان از روی تحقیق یا تقلید، اصل معاد را پذیرفته بودند؛ اما حیات بزرخی برای آنان روشن نبود^۴. از این رو قرآن کریم زیست بزرخی را برای آنان بیان فرمود؛ با این تفاوت که حیات بزرخی شهیدان برتر از زندگی بزرخی افراد عادی است.

آیات مورد بحث هم توهن ناپودی شهدا و هم بی‌اثر بودن شهادت آن‌ها را دفع می‌کند و به دو مطلب عنایت دارد: ۱. شهید زنده است. ۲. حیات او ثمربخش است و براساس این آیات، قیاس شهید با مقتوول عادی روا نیست؛ زیرا با هم فرق دارند. مرده نه فعل دارد و نه ادراک؛ زیرا فاقد حیات است که مبدأ این خصوصیت‌های است؛ ولی شهید هم فعل دارد، چون مرتفق است؛ هم ادراک دارد، زیرا فرح و استیشار دارد که هر دو همراه ادراک‌اند^۵. لیکن ادراک شهید حضوری است نه حصولی. فرح شهید فراوان است و در آیات مورد بحث به سه مورد آن عنایت شد. براساس آیات مزبور که در آن حیات شهید و اثر و ثمر آن بیان شده است، شهید دو حکم نفسی و نسبی دارد: حکم نفسی وی این است که او زنده است و نزد خدا از رزق الهی بهره می‌برد و از نعمت و فضل الهی متعنت است و چون حیات و رزق او عند الله است، زوال پذیر نیست: عندکم ینفذ و ما عند الله باق. پس شهید، جاودانه متعنم است. آیت الله جوادی آملی

پی نوشته:

۱. سوره فصلت، آیه ۳۰.

۲. مفردات، ص. ۹۱، «ع ن».

۳. التفسیر الكبير، ج. ۵، ص. ۹۷.

۴. ر. ک: المیزان، ج. ۳، ص. ۶۷.

۵. سوره آل عمران، آیه ۱۶۸.

ع کافران دو چیز را هنگام مرگ در می‌باشد: ۱. اصل مرگ را که هرچند به آن اجمالاً عالم بودند، از آن غافل می‌شوند. آنان هنگام اختصار می‌باشند که ناید بعیند. ۲. می‌فهمند که ناید شدنی نیستند و مأموران الهی آن‌ها از نشانه‌ای به نشانه دیگر ببرند: «تَمَّ اذْ جَاهِدُهُمُ الْمُؤْمِنُونَ لِلَّهِ اَعْلَمُ صَلَوةٌ مِّنْ تَرْكِهِمْ تَرْكٌ تَرْكٌ. كلامه هو قالبه از شئونی از شئونی به شه دیگر می‌رود. بزرخ که به معانی حاجز و حائل می‌داند، می‌شود. مسئله بزرخ مانند قامات بیست که نزد همه ملل و فرق اسلامی به حق در حرکت و مسافری است که تجری را در پذیرفته شده باشد. کنان که تجری را در پذیرفته شده باشد، این را عزمه خضور روح می‌تواند پذیرد؛ اما آن روزش خواهد شد؛ زیرا امامه از دنیا و اجایه بزرخ و امامه از بزرخ و احیای هنگامه قیامت، مصدقای بازی دو امامه و دو اجایه؛ بنابراین همان گونه که هر نفس چشیده مرگ است؛ کل نفس دائم‌الموت (آل عمران، آیه ۱۸۵) بزرخ هم دارد قیامت که برگذشت می‌شود. حدیث شریف الفبرو و سه من رضا الجنه او حضره من خفر الشیرین (العاملي، طوسی، ص ۱۸۶) از جای بزرخ انسان خیر می‌دهد.

پی نوشته:

۱. سوره فصلت، آیه ۳۰.

۲. مفردات، ص. ۹۱، «ع ن».

۳. التفسیر الكبير، ج. ۵، ص. ۹۷.

۴. ر. ک: المیزان، ج. ۳، ص. ۶۷.

۵. سوره آل عمران، آیه ۱۶۸.



بعدش گفت «سر صبحونه باید یه فیلم کوچیک بازی کنی!» گفتم «یعنی چی؟» گفت «مثلاً من از دست تو عصبانی می‌شم که چرا پا نشده نمازت رو بخونی. چرا بی‌توجهی کردی و از این حرفا به در می‌گم که دیوار بشنوه.»

گفتم «نه، من نمی‌تونم.» گفت «واسه‌ی چی؟ این جوری بهاش تذکر می‌دیم. یه جوری که ناراحت نشه.» گفتم «آخه تا حالا ندیده‌ام چه جوری عصبانی می‌شی. همین که دهنن رو باز کنی تا سرم داد بزنی، خندام می‌گیره، همه چی معلوم می‌شه. زشته.» هر چه اصرار کرد که لازمه، گفتم «نمی‌تونم خب، خندام می‌گیره.» بعدها آن بندنه خدا یک نامه از مهدی نشانم داد. درباره‌ی نماز و اهمیتش.

توی تیپ نجف جانشینم بود. یک روز محسن رضایی آمد و گفت «می‌خواهیم بداریم شفمانده تیپ.» مخالفت کرد. حرف خوش را تکرار کرد. باز مخالفت کرد. فایده نداشت. وقتی دیدم با مخالفت کاری از پیش نمی‌رود، التماس کرد. گذاشتندش فرامانده تیپ عاشورا.

به مان گفت «من تندتر می‌رم، شما پشت سرم بیاین.» تعجب کرد بدیم. سایقه نداشت بیشتر از صد کیلومتر سرعت بگیرد. غروب نشده، رسیدیم گیلانغرب. جلوی مسجدی ایستاد. ما هم پشت سرش. نماز که خواندیم سریع آمدیم بیرون داشتیم تند تند پوتین همان را می‌ستیم که زود راه بگیریم. «کجا با این عجله؟ می‌خواستیم به نماز جماعت برسمیم که رسیدیم.»

منطقه‌ی پنجوین، شب عملیات و الفجر چهار، توی اطلاعات عملیات لشکر بودم. همان موقع خبر آوردن حميد: برادر آقا مهدی مجرح شده، دارند می‌برندش عقب، به آقا مهدی که گفتم، سریع از پشت بی‌سیم گفت «حميد رو برگردانید اینجا.» خیلی نگذشته بود که آمیلانس آمد و حميد را ازش بیرون آوردن. آقا مهدی بهاش گفت «اگه قراره بمیری، همین جا پشت خاکریز بمیر، مثل بقیه‌ی بسیجی‌ها.»

قبل از عملیات رمضان، برای شناسایی رفته بود جلو، برگشت. تیر خودره بود به سینه‌ش. سریع فرستادیم بیمارستان اهواز. یک روپوش پزشکی پیدا کرد و بردم برایش. همان را پوشید و پوشکی از بیمارستان زدیم بیرون. توی راه سینه‌اش را فشار می‌داد. معلوم بود هنوز جای تیر خوب نشده. بهاش گفتم «این جوری خطرناک‌ها. باید برگردیم بیمارستان.» گفت «راهت رو برو. شاید به مرحله‌ی دوم عملیات رسیدیم.»

وقت نماز جماعت که می‌شد، اصرار می‌کرد من جلو بایستم. قبول نمی‌کرد. من یک بسیجی ساده بودم و آقا مهدی فرامانده لشکر. نمی‌توانستم قبول کنم. بهانه می‌آوردم. اما تقریباً همیشه آقا مهدی زورش بیشتر بود. چند بار شد که با حرفهایش گریه‌ام انداخت. می‌گفت «شما جای پدر و عمومی ماهایید شما باید جلو وایستید.» بعضی وقت‌ها خودش را از من قایم می‌کرد، نماز که تمام می‌شد، توی صف می‌دیدمش یا بعضی وقت‌ها بچه‌ها می‌گفتند که «آقا مهدی هم بوده!»

آقا مهدی که دیدمان، گفت «برادر! برگردین عقب. این جا امنیت نداه.» رفیقم بهاش گفت «بی‌اینجا بیینم! تو کی هستی که به ما می‌گی برگردین عقب؟ اصلاً می‌دونی کی ما رو فرستاه اینجا که حالا تو به مون می‌گی برگردین؟» آقا مهدی گفت «کی؟» رفیقم گفت «مارو آقا طیب فرستاد. اگه هم قرار باشه برگردیم عقب، خودش باید بهمون بگه. من که عقب برو نیستم.» بهاش گفتم «بابا این آقا مهدی بوده. چرا این جوری حرف زدی؟ گفت «آقا مهدی دیگه کیه؟» گفتم «مهدی باکری، فرامانده لشکر.» چشم هایش گرد شد. گفت «بگو به حضرت عباس.»

رفته بود شناسایی؛ تنها، با موتور هونداش. تا صبح هم نیامد. پیدایش که شد، تمام سر صورت و هیکلش خاکی بود، حتی توی دهانش. این قدر خاک توی دهانش بود که نمی‌توانست حرف بزن.

- اولین روز عملیات خیر بود. از قسمت جنوبی جزیره، با یک ماشین داشتم بر می‌گشتم عقب. توی راه دیدم یک ماشین با چراغ روشن داشت می‌آمد. این طور راه رفتن توی آن جاده، آن هم روز اول عملیات، یعنی خودکشی. جلوی ماشین را گرفتم، راننده آقا مهدی بود. بهاش گفت «چرا این جوری می‌ری؟ می‌زننت‌ها.» گفت «می‌خواه به بچه‌ها روحیه بد. عراقی‌ها رو هم بترسون. می‌خواه یه کاری کنم او نا فکر کنن نیروهای خلیل زیاده.»

- داشتیم زخمی‌ها و شهداء را جمع می‌کردیم. یکی رفت جنازه باراد حاجی را بردارد. آقا مهدی وقتی دید، نگذشت. گفت «برو به مجروه‌ها برس» خودش داشت خون صورت یکی از مجروه‌ها را با دست پاک می‌کرد.

- همه دمغ بودیم. خبر شهادت حمید بد جوری حالمان را گرفته بود. آقا مهدی وقتی قیافه‌هایمان را دید، مسئول تدارکات را صدرا کرد. گفت «چی به خود اینا دادی این ریختی شدن؟» بعدش گفت «امروز روز معبعه، باید خوشحال باشیم. قیامت چی می‌خوابیم جواب حضرت زهرا رو بدین؟» بعد به هممان کمپوت داد و سر حال مان آورد.

- از بس با آمیلانس این طرف و آن طرف رفته بود، یکی از یخچال‌هایش شکسته بود. زنگ زد بهم. گفت «خسارت این یخچال چه قدر می‌شه؟» گفت «برای شما هیچی.» قطع کرد. معلوم بود از حرف ناراحت شده. کلی التماش کردم تا قبول کرد بروم پیشش. بهم گفت «مگه بیت‌المال من و تو داره که این جوری حرف می‌زنی؟»

- یکی از بچه‌ها شب‌ها چشم‌ش جایی را نمی‌دید. آخر شب رفته بود دستشویی، نمی‌توانست راه سنگریش را پیدا کند و برگرد. آقا مهدی که دید دارد دور خودش می‌چرخد، بهاش گفته بود «مال کدوم گروهانی؟» گفته بود «بهادری، آقا مهدی دشتش را گرفته بود اورده بودش دم سنگریش. قسم می‌خوردیم «اونی که دیشب آورده آقا مهدی بود.» باور نمی‌کرد.

- مسئول تدارکات شهید شده بود. آقا مهدی بهم گفت «تو برو کارهایش رو ردیف کن،» بعدش گفت «بچه‌ها خرما می‌خوان. به جوری برآشون خرما جور کن.» من که اصلاً از برنامه خرید و تدارکات خبر نداشتم، گفت «چشم، خودم می‌رم شهر خرما می‌خرم.» آقا مهدی پرسید «پول داری؟» گفت آره، چهار هزار تومانی هست.» زد زیر خنده و گفت «الله بنده سی، ما خرما زیاد می‌خوایم. پانزده تن شایدم بیشتر.» صدام کردند که «آقا مهدی پشت بی‌سیمه.» وقتی باهش صحبت کردم، از قضیه خرما پرسید. گفت «هنوز کاری نکرده‌ام،» گفت «عیب نداره. باشه بعداً به کاریش می‌کیم. خدا بزرگ‌هه!» یکی آمده بود جلوی در انبار با کامپونش. بار برآمون آورده بود. یک برگه سبز دشتن بود و دنبال مسئول تدارکات می‌گشت. بهاش گفت «فعلاً من کارهای تدارکات رو راست و رسی می‌کنم. مسئولش شهید شده.» گفت برگه را امضا کنم؛ رسید خرما بود. آقا مهدی دوباره که بی‌سیم زد، قضیه خرما را برایش گفت. گفت «نگفتم خدا بزرگ‌هه!»

- با آقا مهدی جلسه داشتیم. همه‌مان را جمع کرد توی چادر و کالک منطقه را باز کرد و شروع کرد صحبت کرد. یک کم که حرف زد، صدایش قطع شد. اول نفهمیدیم چه شده؛ ولی دقت که کردیم، دیدیم از زور خستگی خواش برده. چند دقیقه همان طور ساکت نشستیم تا یک کم بخوابد. بیدار که شد، کلی عذرخواهی کرد و گفت «سه چهار روزی می‌شه که نخواهدادم»



شهیدمهدی باکری:
خدایا! مرا پاکیزه بپذیر.



**دانش آموز بسیجی شهید سید حسن طباطبایی،
فرزند سید محمد، اعزامی از قم.**



امام خمینی رحمة الله: «این وصیت نامه هایی که این عزیزان می نویسند مطالعه کنید. پنجاه سال عبادت کردید خدا قبول کنده، یک روز هم یکی از این وصیت نامه ها را بگیرید و مطالعه کنید و فکر کنید». صحیفه نور / ج ۱۵ / ص ۲۲

- این جانب سید حسن طباطبایی دارای شماره شناسنامه ۳۵ وصیت نامه خود را شروع می کنم.
و شما ای پدر و ای مادرم! اگر بر سر جنازه ام حاضر شدید تعجب نکنید؛ چون من راه سالار شهیدان حسین (علیه السلام) و مولای متقیان (علیه السلام) را دنبال کردم. من به هدف خود که همان لقای الله بود رسیدم و شما باید شکر خدا را به جا آورید که چنین فرزندی تربیت کردید و تقدیم اسلام نمودید و شاد و خوشحال باشید که فرزند خود را در راه اسلام و قرآن فدا نمودید. من درس ایثارگری و شهادت را از حسین بن علی آموختم و همان راه را دنبال کردم. ما همگی که باید برویم پس چه افتخار بزرگی برای شما و من است که در راه خدا کشته شویم. چه عاشقانه و عارفانه است پیوستن به معبد چه خوب است که در میدان نبرد امام زمان بر سر ما خواهد آمد. این وصیت نامه را در حالی می نویسم که چند روزی دیگر به عملیات باقی مانده است و ما برای عملیات لحظه شماری می کنیم.
ای پدرم! اگر من به هدف رسیدم، خوشحال باش؛ چون فرزند خود را در راه قرآن دادی و در مجلس ختم من شاد باش و به مردم خوش آمد بگویید و نکنده که طوری باشد که منافقین دلشاد شوند. نمی گوییم اشک نریزید و اگر خواستید که اشک ببریزید برای علی اکبر امام حسین (علیه السلام) اشک ببریزید. امام حسین (علیه السلام) هم برای علی اکبرش اشک ریخت. پدرم من را حلال کن. من درس خود را خواندم و تمام کردم من در دانشگاه الهی قبول شدم؛ چه عارفانه است قبول شدن در دانشگاه خداوندی.
و شما مادرم! می دانم که برای از دست دادن جوانت ناراحت هستی؛ ولی این ناراحتی را بر خودت بخرا؛ چون مسئله اسلام در پیش است. مادرم! اگر من در دوران زندگی بر شما سختی وارد کردم و باعث ناراحتی شما شدم به پهلوی شکسته فاطمه زهرا من را ببخش تا اینکه پیش پیامبران و خدای متعال و ائمه اطهار خشنود باشیم. مادرم و علیرضا! اگر می توانی هر شب جمعه بر سر مزارم حاضر شو و برای من قرآن قرائت کن تا روح من شاد باشد. مادرم! تو می خواهی در خانه خدا حُرم شوی با چادر سفید؛ اما من در کربلا ایران زیر رگبارهای مسلسل و توب و خمپاره مُحرم می شوم. مادرم! بعضی مواقع که به یاد من می افتخی می دانم اشک می بزیم؛ ولی اشک به یاد امام حسین بزیر و برای شادی روح شهیدان و همچنین من صفات بفرست و یاد من را فراموش نکن.
و شما ای برادرم علیرضا، خوب راهی را انتخاب کردی انشاء الله که در همین راه خوش باشید و هیچ گاه یاد خدا را فراموش نکن. من تو را شناختم خیلی مختلف هستی. انشاء الله که خداوند شما را برای اسلام نگه دارد و همچنین برادران محسن و روح الله و جواد را فراموش نکن. آنها را از حالا با یاد خداوند و قرآن و نماز آشنا برگردان و آنها را در درس خواندن راهنمایی کن.
و تو ای خواهرم، حجاجت را رعایت کن می دانم که خواهر، خیلی برای برادر دلسوزی می کند؛ ولی چه کنم که مسئله اسلام و قرآن در پیش بود.
از شما می خواهم که موارد زیر را انجام دهید:
۱- امام عزیز و یاران با وفا امام را برایشان دعای خیر کنید.
۲- در دعاهای کمیل و توصل و ندبها شرکت کنید و در صورت امکان مسجد جمکران را فراموش نکنید.
۳- مسائل دینی را کنار بگذارید و بیشتر به فکر آخرت خود باشید؛ زیرا که دنیا محل گذر است.
۴- صبر و استقامت داشته باشید تا اینکه خداوند از شما راضی باشد.
۵- مقدار پولی که در بانک دارم بگذارید و همان جا باشد و پس انداز آن را اگر خواستید استفاده کنید و یا اینکه نذر کنید گوسفند بکشید، یا اینکه به جبهه یا مستضعفان کمک کنید.
۶- برای من نماز به پا دارید نمی گوییم تا چه مدت. روزه هم مادرم بهتر می داند که چند روز است هر کدام که می توانید به جای آورید.
۷- یک هفته اول قبر خیلی مشکل است؛ در سر قبرم قرآن بخوانید و شب های جمعه من را فراموش نکنید.
۸- این وصیت نامه در موقع رفتن به عملیات نوشته شده است و پدرم را وصی خود قرار می دهم.
۹- رد مظالم مقدار ۱۰۰۰۰ ریال بدھید اگر می شود بیشتر بدھید.
۱۰- خمس پولی که در بانک دارم و پولی که بابت آمدن به جبهه می گیرید بپردازید. (حتماً)

الهی البستنی الخطای ثوب مذلتی و جلتی التبعاع منک اللباس مسکتني و امات
قلبي عظيم جنایتي فاحيه بتوبه متک يا ا ملي و بفيسي و يا سولي و ميني.
خدای من! گناهانم لباس خواری بر تنم کرده است و دوری از تو درماندگی را آريشم شده است و افروزندي لجن گناهانم ماهی دلم را ميرانده است. اي رضایت آرزويم، اي زيباترين مطلوبيم، اي محظوظ دلم، ماهی دلم را با جريان زلال توبه پذيريت زنده گرдан. حمد و سپاس خداي را كه پيش از پديد آوردن چهان هستي و جان بخشيدن، اول بود، پس از نابودي همه چيز، آخر است. دانايی که هیچ يك از آنان را كه وي را ياد می کنند به فراموشی نسپرده، و هیچ يك از آنان را كه شکرانه او را به جای می آورند، نکاهد و هیچ يك از کسانی که وي را بخواند محروم نماید و اميد آن کس را كه به او اميد بند نگسلد.

مهر بیکران خداوند تا بدان حد است که بعد از خلقت بشر برای راهنمایی و هدایتش بیامiran و امامانی را قرار داد تا بشر را در راه مستقیم هدایت و راهنمایی کنند (اهدنا الصراط المستقیم) و برای آنان نعمت هایی قرار داد تا اینکه بشر خود را ادامه دهد و بشر تا به حال خود قرار داد تا اینکه راهش را خود تعیین کند و هر کاري را كه انجام دهد در روز جزا باز خواست می شود (ان السمع و البصر و الفؤاد كل اولنک کان عنه مسئولاً) و هر آنچه را كه گويد ثبت می شود (ما يلفظ من القول الا لدیه رقب عقید) و کوچک ترین کارهای نیک و بد به حساب می آید (فمن يعمل مثقال ذرة خيراً يره و من يعمل مثقال ذرة شراً يره) پس باید بکوشیم تا در این دنیا پوج و توخالی مواطن حركات و کردار و گفتار خود باشیم؛ زیرا عمدہ گرفتاری های فردی و اجتماعی ناشی از بدبندی و ضعف اعتقاد به روز جزا می باشد؛ چون از خدا ب خبریم دل های مان مرکز شیاطین شده و روزگارمان به سرگرمی های دنیا که لهو و لعب است می گذرد و آیه صريح قرآن آمده است (انما الحیوون الدنیا لعب و لهو) لذا بیماری های مهلکی که تبیجه روی آوردن به دنیا و روی گرداندن از آخرت می باشد در ما پیدا شده است. حرص، حسد، کینه، غبیت، تهمت دروغ و غیره... از برخورد منافع مادی پیش آمده. رقات های منفی کار را به فتنه انگیزی و قتل می کشاند؛ لذا زندگی سخت می شود (و من اعراض عن ذکری فان له معيشة فندکاً) چون از یاد خدا روی برگردانیم و چاره همه این دردها ایمان به خدا و اعتقاد به روز جزا می باشد.

با درود و سلام به پیشگاه مقدس مهدی موعود امام زمان این خورشید تابناک امامت و ولایت که مردم مسلمان ایران چشم به راه آقا امام زمان می باشند و با درود و سلام بر نائب بر حقش پیر جماران این قلب تپنده ملت ایران این زبان گویای ماست که با یک سخن و با یک پیام پوزه استکبار جهانی را به خاک دلت می مالد و دشمن جهانی گوش بر این است که امام عظیم الشأن چه می گوید و بر روی کلمات آن حساب باز می کنند. و دشمنان اسلام قصد ضریبه زدن به جمهوری اسلامی ایران را با سخنان تبلیغاتی خود دارند؛ اما پیر جماران ما با سخنان شیوه ای خود تمام نقشه های تبلیغی آنها را به خاک دلت می مالد. و با درود و سلام بر تمامی سلحشوران جبهه های حق عليه باطل این راهیان کربلا و عاشقان قدس و تمامی خانواده های شهدا، اسراء، مظلومین، مجرموین.

مقام معظم رهبری: «این وصیت نامه هایی که امام می فرمودند بخوانید. من به توصیه ایشان خیلی عمل کرده ام، هر چه از این وصیت نامه های همین بچه های شهید به دستم رسیده، غالباً من اینها را خوانده ام. چیزهای عجیبی است. ما واقعاً از این وصیت نامه ها درس می گیریم.»

سیره شهید محمد ابراهیم



به روز ۱۲ فروردین سال ۱۳۳۴ هش در شهرضا در خانواده مستضعف و متدين به دنيا آمد. او در رحم مادر بود که پدر و مادرش عازم کربلاي معلى و زيارت قبر سالار شهيدان و ديگر شهداء آن ديار شدند و مادر با تنفس شمي روحبخش كربلا، عطر عاشوري را به اين امامت الهي دميد.

محمد ابراهيم در سايه محبت هاي پدر و مادر پاكمان، وارسته و مهرباش دوران كودكى را پشت سر گذاشت و بعد وارد مدرسه شد. در دوران تحصيلش از هوش استعداد فوق العاده اي برخوردار بود و با موقعيت تمام دوران دبستان و دبیرستان را پشت سر گذاشت.

هنگام فراغت از تحصيل به ويره در تعطيلات تابستانى با کار و تلاش فراوان مخارج شخصي خود را برای تحصيل بدست مى آورد و از اين راه به خانواده زحمتكش خود كمک قابل توجهى مى كرد. او با شور و نشاط و مهر و محبت و صميميتى كه داشت به محيط گرم خانواده صفا و صميميت ديجري مى بخشد.

پدرش از دوران كودكى او چين مى گويد: «هنگامي كه خسته از کار روزانه به خانه برمى گشتم، مى ديدم فرزندم تمامي خستگىها و موارتها را از وجود پاک مى كرد و اگر شى او را نمى ديدم برايم بسيار تلخ و ناگوار بود.» اشياق محمد ابراهيم به قرآن و فراگيرى آن باعث مى شد از مادرش با اصرار بخواهد كه به او قرآن ياد بدهد و او را در حفظ سورهها كمک كند. اين علاقه تا حدی بود كه از آغاز رفتن به دبیرستان توانست قرائت كتاب آسماني قرآن را كاملا فرا گيرد و برخى از سورههای كوچك را نيز حفظ كند.

در سال ۱۳۵۲ مقطع دبیرستان را با موقعيت پشت سر گذاشت و پس از اخذ ديليم با نمرات عالي در دانشسرائي اصفهان به ادامه تحصيل پرداخت. پس از دريافت مدرک تحصيلي به سريازى رفت. به گفته خودش تلخ ترين دوران عمرش همان دو سال سريازى بود. در لشکر توپخانه اصفهان مسئليت آشپزخانه را به عهده او گذاشته بودند.

ماه مبارك رمضان فرا رسيد، ابراهيم در ميان برخى از سريازان هم فكر خود به ديگر سريازان پيام فرستاد كه آنها هم اگر سعى كنند تمام روزهای رمضان را روزه بگيرند، مى توانند به هنگام سحرى به آشپزخانه بيايند. «ناجي» معدوم فرمانده لشکر، وقتی كه از اين توصيه ابراهيم و روزه گرفتن عدهای از سريازان مطلع شد، دستور داد همه سريازان به خط شوند و همگي بدون استثناء آب بنوشند و روزه خود را باطل كنند. پس از اين جريان ابراهيم گفته بود: «اگر آن روز با چند تير مغمز را متلاشى مى كردند برايم گوارا تراز اين بود كه با چشمان خود ببینم كه چگونه اين از خدا بي خبران فرمان

مى دهدن تا حرمت مقدس ترين فريضه دين مان را بشكيم و تکليف الهى را زير پا بگذاريم.» اما اين دوسال برای شخصي چون ابراهيم چندان خالي از لطف هم نبود؛ زيرا در همين مدت توانست با برخى از جوانان روشغکر و انقلابي مخالف رژيم ستمشاهي آشنا شود و به تعدادي از کتب منوعه (از نظر ساواک) دست يابد. مطالعه آن کتابها كه مخفيقانه و توسط برخى از دوستان، برایش فراههم مى شد تأثير عميق و سازنده‌ای در روح و جان محمد ابراهيم گذاشت و به روشانى انديشه و انتخاب راهش کمک شيانى كرد. مطالعه همان کتابها و بروخود و آشناي با بعضى از دوستان، باعث شد كه ابراهيم فعالities‌هاي خود را عليه رژيم ستمشاهي آغاز كند و به روشنگری مردم و افشار چهره طاغوت پردازد.

پس از پايان دوران سريازى و بازگشت به زادگاهش شغل علمي را برگزيرد و در روستاهما مشغول تدريس شد و به تعليم فرزندان اين مرز و بوم همت گماشت. ابراهيم در اين دوران نيز با تعدادي از روحانيون متعدد و انقلابي ارتباط پيدا كرد و در اثر مجالست با آنها با شخصيت حضرت امام (ره) بيشتر آشنا شد. به دنبال اين آشناي و شناخت، سعى مى كرد تا در محبط مدرسه و کلاس درس، دانش آموزان را با معارف اسلامي و انديشه‌هاي انقلابي حضرت امام(ره) و يارانش آشنا كند.

او در تشويق و ترغيب دانش آموزان به مطالعه و کسب بينش و آگاهى سعى وافري داشت و همین امور سبب شد كه چندين نوبت از طرف ساواک به او اخطار شود. ليكن روح بزرگ و بياك او به همه آن اخطارها بيعتبا بود و هدف و راهش را بدون اندک تزلزلی بى مى گرفت و از تربیت شاگردان خود لحظه‌اي غفلت نمى ورزيد. با گسترش تدریجی انقلاب اسلامی، ابراهيم پرجمداری جوانان مبارز شهرضا را بر عهده گرفت. پس از انتقال وی به شهرضا برای تدریس در مدارس شهر، ارتباطش با حوزه علميه قم برقرار شد و به طور مستمر برای گرفتن رهنمود، ملاقات با روحانيون و دریافت اعلاميه و نوار به قم رفت و آمد مى كرد.

سخنرانی‌هاي پر شور و آتشين او عليه رژيم كه بدون مصلحت انديشي انجام مى شد، مأموران رژيم را به تعقيب وی واداشته بود، به گونه‌ای كه او شهر به شهر

مى گشت تا از دستگيری در امان باشد. نخست به شهر فیروز آباد رفت و مدتى در آنجا دست به تبلیغ و ارشاد مردم زد. پس از چندى به ياسوج رفت. موقعى كه در صدد دستگيری وي برآمدند به دوگبدان عزيمت كرد و سپس به اهواز رفت و در آنجا سکنى گزید. در اين دوران اقشار مختلف در اعتراض به رژيم ستمشاهي و اعمال وحشيانه‌اش عکس العمل نشان مى دادند و ابراهيم احساس كرد كه برای سازماندهi تظاهرات باید به شهرضا برگردد.

بعد از بازگشت به شهر خود در کشاندن مردم به خيابان ها و انجام تظاهرات عليه رژيم، فعاليت و کوشش خود را افزایش داد تا اينكه در يكى از راهپيماييه‌هاي پرپشور مردمى، قطعنامه مهمى كه يكى از بندوهای آن انحلال ساواک بود، توسط شهيد همت قرائت شد. به دنبال آن فرمان ترور و اعدام ايشان توسط فرماندار نظامي اصفهان، سرلشکر معبدوم «ناجي»، صادر گردید.

مأموران رژيم در هر فرصتى در پي آن بودند كه اين فرزند شجاع و رشيد اسلام را از پاي درآورند؛ ولی او با تغيير لباس و قيافه، مبارزات ضد دولتی خود را دنبال مى كرد تا اين كه انقلاب اسلامي به رهبری حضرت امام خميني (ره)، به پيروزى رسيد.

شهيد همت پس از پيروزى انقلاب در چهت ايجاد نظم و دفاع از شهر و راه اندازى كميه انقلاب اسلامي شهرضا نقش اساسی داشت. او از جمله کسانى بود كه سپاه شهرضا را با کمک دو تن از برادران خود و سه تن از دوستانش تشکيل داد.

آنها با تدبیر و درايي و نفوذ خانوادگى كه در شهر داشتند مكان را به عنوان مقبر سپاه در اختيار گرفته و مقادير قابل توجهی سلاح از شهربانی شهر به آنجا منتقل كردند و از طريق مردم، ساير ماحتاج و نيازمندي‌ها را رفع كردند.

به تدریج عناصر حزب الله به عضويت سپاه در آمدند و هنگامي كه مجموعه سپاه سازمان پيدا كرد، او مسئليت روابط عمومي سپاه را به عهده داشت.

به همت شهيد بزرگوار و فعاليات‌هاي شبانه‌روزی برادران پاسدار در سال ۵۸ ياغيان و اشار اطراف شهرضا كه به آزار و اذىت مردم مى پرداختند، دستگير و به دادگاه انقلاب اسلامي، تحويل داده شدند و شهر از لوث وجود افراد شورو و قاچاقچي پاکسازى گردید.

از کارهای اساسی ايشان در اين مقطع، سامان بخشيدن به فعاليات‌هاي فرهنگي، تبلیغی منطقه بود كه درآگاه ساختن جوانان و ايجاد شور انقلابي تايير بسزياري داشت.

اواخر سال ۵۸ بر حسب ضرورت و به دليل تجربيات گرانبهای او در زمينه امور فرهنگي به خرمشهر و سپس به بندر چابهار و کنارك (در استان سيسستان و بلوچستان) عزيمت كرد و به فعالities‌هاي گستردۀ فرهنگي پرداخت.

شهيد همت در خداداد سال ۱۳۵۹ به منطقه کردستان كه بخش‌هایي از آن در چنگال گروههای مزدور گرفتار شده بود، اعزام گردید. ايشان با توکل به خدا و عزمي راسخ مبارزه بی امان و همه جانبه‌ای را عليه عوامل

استکبار جهانی و گروههای خود فروخته در کردستان شروع كرد و هر روز عرصه را بر آنها تنگتر مى نمود. از طرفی در چهت جذب مردم محروم گرد و رفع مشكلات آنان به سهم خود تلاش داشت و برای مقابله با فقر فرهنگي منطقه اهتمام چشمگيری از خود نشان مى داد تا جايی كه هنگام ترک آنجا، مردم منطقه گريه مى گردند و حتی تحسن نموده و نمى خواستند از اين بزرگوار جدا شوند.

رشادت‌های او در برخورد با گروههای ياغی قابل تحسين و ستابش است. بر اساس آماري كه از يادداشت‌های آن شهيد به دست آمده است، سپاه پاسداران پاوه از مهر ۵۹ تا ديماه ۶۰ (با فرماندهی مدبرانه او) عمليات موفق در خصوص پاکسازی روسه‌ها از وجود اشرار، آزاد سازی ارتقاعدات و درگيری با نيروهای ارتش بعث داشته است.

پس از شروع جنگ تحملی از سوی رژيم متجاوز عراق، شهيد همت به صحنه کارزار وارد شد و در طی سالیان گذاشت و افتخارها آفرید. او و سردار رشید اسلام، حاج احمد متولسان، به دستور فرماندهی محترم كل سپاه مأموریت یافتدند ضمن اعزام به جهه جنوب، تیپ محمد رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) را تشکيل دهند.

در عمليات سراسری فتح المبين، مسئليت قسمتی از كل عمليات به عهده اين سردار دلاور بود. موقعيت عمليات در منطقه کوهستانی «شارويه» مرhone ايشار و تلاش اين سردار بزرگ و همزمان اوست. شهيد همت در عمليات پيروزمند بيت المقدس در سمت



تعاونت تیپ محمد رسول الله (ص) فعالیت و تلاش تحصین برانگیزی را در شکستن محاصره جاده شلمچه - خرمشهر انجام داد و به حق می‌توان گفت که او و یگان تحت امرش سهم بسازی در فتح خرمشهر داشته‌اند و با اینکه منطقه عملیاتی دشت بود، شهید حاج همت با استفاده از بهترین تدبیر نظمی به نحو مطلوبی فرماندهی کرد.

در سال ۱۳۶۱ با توجه به شعله‌ور شدن آتش فتنه و جنگ در جنوب لبنان به منظور یاری رساندن به مردم مسلمان و مظلوم لبنان که مورد هجوم ناجوانمردانه رژیم صهیونیستی قرار گرفته بود راهی آن دیار شد و پس از دو ماه حضور در این خطه به میهن اسلامی بازگشت و در محور جنگ و جهاد قرار گرفت.

با شروع عملیات رمضان در تاریخ ۲۳ / ۴ / ۱۳۶۱ در منطقه «شرق بصره» فرماندهی تیپ ۲۷ حضرت رسول اکرم (ص) را بر عهده گرفت و بعدها با ارتقای این یگان به لشکر، تا زمان شهادتش در سمت فرماندهی انجام وظیفه نمود. پس از آن در عملیات مسلم بن عقلی و محرم - که او فرمانده قرارگاه ظفر بود - سلحشورانه با دشمن زیون جنگید. در عملیات والفجر مقدماتی بود که شهید حاج همت، مسئولیت سپاه یازدهم قدر را که شامل لشکر ۲۷ حضرت محمد رسول الله (ص)، لشکر ۳۱ عاشورا، لشکر ۵ نصر و تیپ ۱۰ سید الشهداء(ع) بود، بر عهده گرفت.

سرعت عمل و صلابت رزمندگان لشکر ۲۷ تحت فرماندهی ایشان در عملیات والفجر ۴ و تصرف ارتفاعات کانی مانگاه در آن مقاطعه از خاطره‌ها محو نمی‌شود.

صلابت، اقتدار و استقامت فراموش نشدنی این شهید و الامقام و رزمندگان لشکر محمد رسول الله (ص) در

علم السلام

جریان عملیات خیر در منطقه طلائیه و تصرف جزایر مجنون و حفظ آن با وجود پاتک‌های شدید دشمن، از افتخارات تاریخ جنگ محسوب می‌گردد.

مقاومت و پایداری آنان در این جزایر به قدری تحسین برانگیز بود که حتی فرمانده سپاه سوم عراق در یکی از اظهاراتش گفته بود:

«... ما آنقدر آتش بر جزایر مجنون فرو ریختیم و آنچنان آنچرا بمباران شدید نمودیم که از جزایر مجنون جز تلی از خاکستر چیز دیگری باقی نیست!»

اما شهید همت بدون هراس و ترس از دشمن و با وجود بی‌خواهی‌های مکرر همچنان به ارادی تکلیف و اجرای فرمان حضرت امام خمینی (ره) مبنی بر حفظ جزایر می‌اندیشید و خطاب به برادران بسیجی می‌گفت:

«برادران، امروز مسأله ما، مسأله اسلام و حفظ و حراست از حرمی قرآن است. بدن تردید یا همه باید پرچم سرخ عاشورایی حسین (علیه السلام) را به دوش کشیم و قداست مکتبمان، مملکت و ناموس‌مان را پاسداری و حراست کنیم و با گوشتش و خون به حفظ جزیره، همت نماییم، یا اینکه پرچم ذلت و تسليم را در مقابل دشمنان خدا بالا ببریم و این ننگ و بدبهختی را به دامن مطهر اعتقادمان روا داریم، که اطمینان دارم شما طالبان حریت و شرف هستید، نه ننگ و بدناهی.»

او عارفی وارسته، ایثارگری سلحشور و اسوهای برای دیگران بود که جز خدا به چیز دیگری نمی‌اندیشید و به عشق رسیدن به هدف متعالی و کسب رضای خدا و حضرت احديت، شب و روز تلاش می‌کرد و ساخت ترین و مشکل‌ترین مسؤولیت‌های نظامی را با کمال خوشبی و اشتیاق و آرامش خاطر می‌پذیرفت.

سردار سرلشکر رحیم صفوی فرمانده سپاه پاسداران انقلاب اسلامی درباره وی چنین می‌گوید:

«او انسانی بود که برای خدا کار می‌کرد و اخلاص در عمل از ویژگی‌های بارز او بود، ایشان یکی از افراد درجه اولی بود که همیشه مأموریت‌های سنگین برعهده‌اش قرار داشت. حاج همت مثل مالک اشتر بود که با خصوع و خشوعی که در مقابل خدا و در برابر دلاور مدنان بسیجی داشت، در مقابلله با دشمن همچون شیری غرآن از مصادیق «أشداء علی الكفار، رحماء بینهم» بود. همت کسی بود که برای این انقلاب همه چیز خودش را فدا کرد و از زندگی اش گذشت. او واقعاً به امر ولایت اعتقاد کامل داشت و حاضر بود در این راه جان بدهد، که عاقبت هم چنین کرد. همیشه سفارش می‌کرد که دستورات را باید مو به مو اجرا کرد. وقتی دستوری هر چند خلاف نظرش به وی ابلاغ می‌شد، از آن دفاع می‌کرد. ابراهیم از زمان طفولیت، روحی لطیف، عبادی و نیایشگر داشت.»

پدر بزرگوارش می‌گوید:

«محمد ابراهیم از سن ۱۰ سالگی تا لحظه شهادت در تمام فراز و نشیب‌های سیاسی و نظامی، هرگز نمازش ترک نشد. روزی از یک سفر طولانی و خسته کننده به منزل بازگشت. پس از استراحت مختصر، شب فرا رسید.

ابراهیم آن شب را به همه خستگی‌هایش تا پگاه، به نماز و نیایش ایستاد و وقتی مادرش او را به استراحت سفارش نمود، گفت: مادر! حال عجیبی داشتم. ای کاش به سراغم نمی‌آمدی و آن حالت زیبای روحانی را از من نمی‌گرفتی.»

این انسان پارسا تا آخرین لحظات حیات خود، دست از دعا و نیایش بر نداشت. نماز اول وقت را بر همه چیز مقدم می‌شمرد و قرآن و توسل برنامه روزانه او بود. او به راستی همه چیز را فدای انقلاب کرده بود. آن چیزی که برای او مطرح نبود خواب و خوارک و استراحت بود. هر زمان که برای دیدار خانواده‌اش به شهرضا می‌رفت، در آنجا لحظه‌ای از گره گشایی مشکلات و گرفتاری‌های مردم باز نمی‌ایستاد و دائماً در اندیشه انجام خدمتی به خلق الله بود.

شهید همت آنچنان با جبهه و جنگ عجین شده بود که در طول حیات نظامی خود فرزند بزرگش را فقط شش بار و فرزند کوچک‌تر خود را تهبا یک بار در آغوش گرفته بود.

او بسان شمع می‌سوت و چونان چشم‌هه‌ساران در حال جوشش بود و یک آن از تحرک باز نمی‌ایستاد. روحیه ایثار و استقامت او شگفت‌انگیز بود. حتی جیره و سهمیه لباس خود را به دیگران می‌بخشید و با همان کم، قانع بود و در پاسخ کسانی که می‌پرسیدند چرا لباس خود را که به آن نیازمند بودی، بخشیدی؟ می‌گفت: «من بین سال است که یک اورکت دارم و هنوز قابل استفاده است!»

او فرماندهی مدیر و مدیر بود. قدرت عجیبی در مدیریت داشت. آن هم یک مدیریت سالم در اداره کارها و نیروها. با وجود آنکه به مسائل عاطفی و نیز اصول مدیریت احترام می‌گذشت و عمل می‌کرد، در عین حال هنگام انقلاب می‌گذشت و عمل می‌کرد. فرماندهی قاطع بود. او نیروهای تحت امر خود را خوب توجیه می‌کرد و ناظرت و پیگیری خوبی نیز داشت. کسی را که در انجام دستورات کوتاهی می‌نمود بازخواست می‌کرد و کسی را که خوب عمل می‌کرد تشویق می‌نمود.

بینش سیاسی بعده دیگری از شخصیت والای او به شمار می‌رفت. به مسائل لبنان و فلسطین و سایر کشورهای اسلامی بسیار می‌اندیشید و آنچنان از اوضاع آنچا مطلع بود که گویی سالیان درازی در آن سامان با دشمنان خدا و رسول(ص) در سیزی بوده است. او با وجود مشغله فراوان از مطالعه غافل نبود و نسبت به مسائل سیاسی روز شناخت وسیعی داشت.

از ویژگی‌های اخلاقی شهید همت برخورد دوستانه او با بسیجیان جان برک بود. به بسیجیان عشق می‌ورزید و همواره در سخنانش از این مجاھدان مخلص تمجید و قدرشناسی می‌کرد. «من خاک پای بسیجیان هم نمی‌شوم. ای کاش من یک بسیجی بودم و در سنگ نبرد از آنان جدا نمی‌شدم.»

وقتی در سنگرهای نبرد، غذای گرم برای شهید همت می‌ورددند سوال می‌کرد: آیا نیروهای خط مقدم و دیگر اعضای هم‌زمان در سنگرهای همین غذا را می‌خورند یا خیر؟ و تا مطمئن نمی‌شد دست به غذا نمی‌زد. شهید همت همت همواره برای رعایت حقوق بسیجیان به مسئولان امر تأکید و توصیه داشت. او که از روحیه ایثار و استقامت کم نظری برخوردار بود، با برخوردها و صفات اخلاقی‌اش در واقع معلمی نمونه و سرمشقی خوب برای پاسداران و بسیجیان بود و خود به آنچه می‌گفت، عمل می‌کرد. عشق و علاقه نیروها به او نیز از همین راز سرچشمه می‌گرفت. برای شهید همت مطرح نبود که چکاره است، فرمانده است یا نه. همت یک رزمنده بود، همت هم مرد جنگ بود و هم معلمی وارسته.

بسیجی شهید مرحمت بالازاده

(۱۳۶۱ / ۱۲ / ۲۱)

شهید مرحمت بالازاده در ۱۷ خردادماه ۱۳۴۹ در یکی از روستاهای شهرستان گرمی در دامان سرسیز مغان و در یک خانواده متدين و محروم، دیده به جهان گشود. پدرش از مهاجرین طالش بود که پس از مهاجرت به این روستا، در آنجا به شغل مغازه‌داری و خواربار فروشی اشتغال داشت. به لقمه حلال

اهمیت ویژه می‌داد و چون صدای دلنشیں و زیبایی داشت مؤذن روستا نیز بود.

مرحمت از همان دوران کودکی در کنار پدر اذان را زمزمه می‌کرد و دل و جانش با اذان آمیخته شده بود. مرحمت هوش سرشار و حق طلبی و دیانت را از پدر مهربانش به ارت برده بود و دوران کودکی و نوجوانی را در مسجد در کنار پدر به هر نحو با رژیم ستم شاهی مبارزه می‌کرد. مرحمت دوران کودکی را در دشت و کوه و دره‌ها و مناظر سرسیز روستا، با چچه‌های هم سن و سال خود گذرانده و در هفت سالگی پا به دیستان نهاد و تا کلاس پنجم ابتدایی درس خواند.

در سال ۱۳۵۷ مرحمت هشت ساله بود که انقلاب اسلامی ایران به پیروزی رسید و همچون سایر مردم محروم و مظلوم ایران، انقلاب را متعلق به مستضعفین دانسته و از همان اوایل پیروزی انقلاب به دفاع از آن پرداخت.

در سال ۱۳۵۹ هنگام تشکیل اولین هسته‌های مقاومت بسیج در این منطقه دور افتاده، به همراه عده‌ای از نوجوانان و جوانان روستا، هماهنگ شده و پایگاه مقاومت بسیج را در روستا، راهاندازی می‌کنند و مرحمت به همراه جمعی دیگر از جوانان پرشور و فعال انقلابی، در شورای مرکزی این پایگاه عضویت می‌یابند و شروع به فعالیت می‌نمایند. آموزش‌های نظامی، قرآن و عقیدتی را در همین پایگاه گذرانده و با شور و حال عجیبی به پاسداری از آرمان‌های انقلاب اسلامی پردازند.

۱۳ ساله!



مرحمت در پایگاه مقاومت مسئولیت تبلیغات را عهده دارد بود و با سخنان معصومانه و پاک خویش، پیام امام خمینی(ره) را به دوستان می‌رسانید و آنها را با فعالیت‌های فرهنگی فوق العاده موثر خود جهت اعزام به ججهه تشویق می‌کرد.

در زمستان سال ۱۳۶۰ بود که مرحمت ۱۱ ساله به همراه عده‌ای نوجوانان و جوانان و مردان بسیجی روستای خود، از طریق سپاه پاسداران انقلاب اسلامی «گرمی» عازم جبهه های حق علیه باطل شد. در اعزام بعدی باز مشکل بیدا می‌کند. برای رفع این مشکل فکر بزرگی می‌کند.

آن روز که سراسریمه به تهران آمد ۱۳ ساله بود. نوجوان کم سن و سال اردبیلی. به پدر و مادرش گفته بود کار مهمی پیش آمده که باید به تهران برود؛ اما نگفته بود چه کاری؟ وقتی با اصرار از پدر و مادر اجازه گرفت، بی‌درنگ راهی تهران شد. شنیده بود که باید به خیابان پاستور برود و رفت. هر طور بود وارد ساختمان ریاست جمهوری شد. می‌گفت باید حتی رئیس جمهور را ببیند. کار آسانی نبود. با پادرمیانی این و آن بیرون ساختمان ریاست جمهوری منتظر ماند. آن روزها، آقا، رئیس جمهور بود، حضرت آیت‌الله العظمی خامنه‌ای. وقتی آقا برای رفتن به مراسمی از ساختمان بیرون آمدند، مرحمت بالازاده، خودش را به ایشان رساند، تلاش محافظان نتیجه‌ای نداشت، چون آقا به اشاره اجازه داد بود. مرحمت ۱۳ ساله، با لهجه شیرین آذری و شاید هم به زبان آذری گفت؛ آقا! یک خواهشی پرسم؟ مرحمت که آقا با مهربانی خالش را پرسیدند و نامش را. و بعد؛ خب. چه خواهشی پرسم؟ مرحمت که هیجان‌زده بود، نفس عمیقی کشید و گفت؛ آقا! خواهش می‌کنم به آقایان روحانی و مدانان دستور بدھید که دیگر روضه حضرت قاسم(ع) نخواند! آقا - شاید با تعجب- پرسیدند چرا فرزندم؟ و مرحمت که حالا دیگر بغضش ترکیده بود و هق‌هق گریه امانش نمی‌داد، با کلماتی بربیده گفت؛ آقا! حضرت قاسم(ع) هم مثل من ۱۳ ساله بود که امام حسین(ع) به او اجازه میدان داد، ولی فرمانده سپاه اردبیل اجازه نمی‌دهد به ججهه بروم. می‌گوید ۱۳ ساله‌ها را نمی‌فرستیم...

مرحمت ۱۳ ساله به اردبیل بازگشت؛ اما برخلاف دیروز که از اردبیل به تهران می‌آمد، دلگرفته و غمزده نبود. از خوشحالی در پوست نمی‌گنجید، دلش برای این که زودتر بررس، پر می‌کشید. کاش اتوبوس هم پر داشت. مرحمت بالازاده با نشان دادن مجوز آقا وارد تیپ عاشورا شد - چه نام بامسمایی- شجاعت و درایت را با هم داشت و همه در حیرت که این همه در یک نوجوان ۱۳ ساله چگونه جمع شده است. بر و بچه‌های تیپ عاشورا چهره مهربان و جدی مرحمت را از یاد نمی‌برند. بیشتر اوقات کنار فرمانده خود شهید مهدی باکری دیده می‌شد

مرحمت نوجوان، جنگجوی خردسال کربلای ایران بود که با بسیاری از پیشروان انقلاب، همچون امام خمینی(ره)، ریاست جمهوری، نخست وزیر و ریاست مجلس دیدار کرده و بارها مورد تقدیر و نوازش و تمجید آنها قرار گرفته بود.

در شهرستان گرمی مغان، مرحمت سخنگوی انقلاب و رزمدگان اسلام شده بود. امام جمعه شهر، قبل از خطبه‌های نماز جمعه، از مرحمت می‌خواست که برای مردم سخنرانی کند و پیام عاشوراییان ایران را به جوانان و نوجوانان شهر برساند.

سخنان مرحمت دلنشیں و جذاب و تأثیرگزار بود. او با بیان شیرین و شیوهای خود سخن می‌گفت و با فصاحت، پیام شهداي انقلاب اسلامی را بیان می‌کرد و مردم را آماده دفاع از دین و وطن خود می‌ساخت.

مرحمت حدود سه سال در جبهه‌های جنگ حق علیه باطل با دشمن جنگ کرده و کمتر به خانه و نزد خانواده‌اش می‌آمد و هر وقت هم که چند روزی به مرخصی می‌آمد، در مساجد و منابر و مجالس، روز و شب به تبلیغ و جذب نیروی داوطلب بسیجی برای اعزام به جبهه می‌پرداخت. او حتی راضی نبود که پدر و مادرش متوجه مجروحیت و آثار زخم‌های دشمن بر بدن نحیف و ظرفیش گردند. شب‌ها در کنار بدر و مادر با لباس رزم می‌خوابید، تا مبادا پدر و مادرش متوجه ناراحتی‌ها و آثار مجروحیت او شوند.

- در یکی از عملیات‌ها که در حال برگشت به موقعیت خودشان بود، با نیروهای دشمن مواجه می‌شود. آن شهید قهرمان اسلحه‌ای هم در اختیار نداشته است؛ ولی ناگهان متوجه شیء‌ای می‌شود و آن را بر می‌دارد و به عربی می‌گوید: "قف" یعنی "ایست" آنها از ترس و وحشت تسليم او می‌شوند و مرحمت در تاریکی شب آنها را به مقر می‌آورد. مرحمت برای این که نیروهای دشمن را خوار و ذلیل نشان بدهد، به جای اینکه اکروز را بیاورد آفتابه را می‌آورد و می‌گوید "من با این اسلحه شما را اسیر گرفتم"



قسمتی از وصیت‌نامه شهید:

«ای پدر و مادر عزیزم، اگر این پسرتان در راه اسلام به شهادت برسد افتخار کنید که امام حسین (علیه السلام) قربانی ناقابل تان را قبول کرده است. افتخار کنید که شما هم از خانواده شهدا شمرده می‌شوید. ای پدر و مادر عزیزم، از شما تقاضای دارم؛ اگر من شهید بشوم، گریه نکنید. اگر خواستید گریه کنید برای شهدا کربلا و شهدا کربلا ایران گریه کنید تا چشم منافقان کور بشود و بفهمند که ما برای چه می‌جنگیم و حضرت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) برای چه می‌جنگید. حالا، معلوم است که هر دو راه یکی است که آن هم راه اسلام و قرآن است...»



آقا - پسان - خانه - شهادت

تاکنون بارها پیش آمده که افراد متعددی در مقاطع مختلف به بیان مصادیقی از زندگی ساده و بدون آایش رهبر معظم انقلاب پرداخته و نکات و بعض اخاطراتی را بیان کرده‌اند. اما آنچه در زیر می‌خوانید بخشی از خاطرات امیر خلبان «تورج دقانی زنگنه» فرمانده آشیانه جمهوری اسلامی ایران است که برای اولین بار با موضوع سفرهای رهبر انقلاب با هواپیما به مناطق مختلف کشور در خبرگزاری فارس منتشر می‌شود.

امیر دقانی زنگنه به واسطه مسئولیتی که در آشیانه جمهوری اسلامی ایران دارد یکی از کسانی است که در بسیاری از سفرهای مقام معظم رهبری ایشان را همراهی می‌کند.

- معمولاً حضرت آقا با تهیه بلیت با هواپیمای عادی سفر می‌کنند. برای نمونه در سفر ایشان به استان کردستان، رهبر معظم انقلاب همچون گذشته با پرواز عادی به همراه دیگر مسافران به این استان سفر کردند.

- در یکی از سفرهای معظم له به مشهد مقدس بود که آقا از تیم همراهان خواستند ممانتی برای کسانی که می‌خواهند ایشان را بینند، ایجاد شود. اشتیاق مسافران برای دیدار باعث شد تا حضرت آقا تا پایان سفر حتی فرست برای نوشیدن یک استکان چای هم نداشته باشند. در همین پرواز بود که یک زوج جوان فرزندشان را که تازه متولد شده بود، خدمت آقا اورده و ایشان نیز در گوش کودک اذان گفتند. چند نفر لبنانی هم در این پرواز حضور داشتند که توanstند با آقا دیدار و گفتگو کنند. در یکی دیگر از سفرهای خانمی حدود ۴۰ ساله به همراه مادر ۷۰ ساله‌اش به فاصله دو سه روزی صندلی با آقا نشسته بودند. با شروع پرواز، دختر آن خانم به او گفت که چند روزی جلوتر از ما، آقای خامنه‌ای نشسته‌اند. مادر که باورش نشده بود، گفت آقا که با هواپیمای معمولی سفر نمی‌کنند و پس از اینکه از حرفلهای دخترش قانع نشد، برگشت از من که لباس نظامی به تن داشتم سوال کرد و گفت: واقعاً ایشان آقای خامنه‌ای هستند؟ من هم گفتم بله. باز پرسید: آن خانمی که پشت سر ایشان نشسته، همسرشان است؟ مجدها گفتم بله. بعد اجازه خواست تا بروم و با همسر آقا چند کلمه‌ای صحبت کند. می‌گفت می‌خواهم کمی با ایشان در مورد مشکلات پیری و بیماری که دارم درد دل کنم.

- در یک سفر دیگر قرار شد حضرت آقا با پرواز ایران ایر بروند. مسئولان پرواز بعد از اینکه متوجه حضور رهبر انقلاب در این هواپیما شدند، علاوه بر خوردنی‌های معمول، که برای پذیرایی مسافران در نظر گرفته شده بود، یک بسته میوه اضافه هم برای ایشان آورden. آقا با دیدن این بسته میوه ناراحت شده و به یکی از همراهان خود اعتراض کردن که این بسته میوه را بردارند و ببرند. در واقع ایشان اصلاً اجازه نمی‌دهند که برای سفرهای ایشان تدارک خاصی دیده شود و معمولاً در پروازها تهها با یک استکان چای (از همانی که به مسافران داده می‌شود) و یک کیک کوچک که از فروشگاه‌های بیرون تهیه شده از ایشان پذیرایی می‌شود و اجازه نمی‌دهند چیز دیگری به اینها اضافه شود.



روایتی از عملیات تبر

بچه‌های گردان چند ماهی بود منتظر عملیات بودند و از لحاظ روحی و جسمی خود را آماده می‌کردند. کسی خبر نداشت این بار چه موقع و کجا عملیات خواهد شد. شناسایی‌ها و طراحی عملیات بسیار سری و مخفیانه انجام شده بود. روزهای اول اسفند از سال ۱۳۶۲ بیوی عملیات به مشام می‌رسید. همه نیروهای بسیجی خوشحال و آماده‌ی رزم و پیکار شدند. سرانجام صبح روز سوم اسفند فرا رسی. نیروهای زیادی آماده و مجهز در کنار هوراله‌بیزه برای حرکت و سوار شدن بر قایق‌ها در حال وداع و آخرین صحبت‌ها بودند. لحظات خداحافظی و آخرین دیدارها قبل از عملیات به یاد ماندی بود.

هر هشت یا ده نفر سوار بر یک قایق روی آب قرار گرفتند. بیشتر سکاندارها از بچه‌های بومی یا از اهالی استان‌های جنوبی بودند. ساعت ۹ صبح قایق‌ها پشت سر هم به سمت نیزار به حرکت درآمدند و در دل شهیدمصفی کله‌ری فرمانده گردان سید الشهداء از لشکر ۱۷ علی این ایطالب (علیه السلام) و معاونش و بی‌سیم‌چی‌ها در یک قایق پیشاپیش نیروهای گردان حرکت می‌کردند.

زندیک غرق شدن وجود داشت. نیروها و بالاخس فرماندهان بیش از اینکه نیگران خود باشند نیگران نیروهای رزم‌نده و سرانجام عملیات بودند. این عملیات بسیار مهمن بود و حدود یک سال کار طراحی و شناسایی آن طول کشیده بود و جمهوری اسلامی سرمایه گذاری زیادی روی آن کرده بود.

زندیک غروب حرکت کند شده بود. گاهی قایق‌ها پشت سر هم در داخل نی‌ها گیر می‌کردند و با زحمت آنها را از بین نیزارها بیرون می‌آورند و به آبراه برمی‌گشتند. فاصله‌ی زیادی تا منطقه‌ی دشمن نداشتم. نماز مغرب و عشا را همانند نماز ظهر و عصر روی آب، داخل قایق خواندیم. برخی در طول حرکت به ذکر و دعا مشغول بودند و همه به صورت نوبتی

در بعضی محورها در اطراف هور و جزیره مجنون نیروهای یگان‌ها و لشکرهای دیگر با دشمن درگیر شده بودند و عملیات در منطقه‌ی هور و اطراف آن آغاز شد. صدای گله‌های توپ و خمپاره‌ها از اطراف شنیده می‌شد. بی‌سیم‌ها همه فعال و در حال تبادل اطلاعات بودند و از وضعیت خود و نیروهایشان به فرماندهان بالاتر مرتب گزارش می‌دادند.

دشمن با ارتفاع کم از بالای سر ما با سرعت عبور کردند. با توجه به تعداد زیاد قایق‌ها و نیروهای داخل آن احتمال دادیم دشمن متوجه حضور ما شده و عملیات لو رفته است؛ اما به لطف خدا دشمن کوردل متوجه این همه نیرو و قایق در منطقه هور نشده بودند.

شب از راه رسید و نیزار بود و سکوتی که از صدای برخورد قایق‌ها با لحظه بر نگرانی آنها افزوده می‌شد؛ اما توکل و امید به خدا را از دست نمی‌دادند. شهیدمصفی کله‌ری فرمانده گردان از شدت فشار عصی و ناراحتی از این وضعیت پیش آمده دستمالی را محکم به سرش بسته بود و مرتب با بی‌سیم با فرمانده محور و سردار شهید حسن پور (جانشین لشکر) در تماس بود. شهید حسن پور هم روی قایقی دیگر نزدیک قایق‌های گردان به دنبال راه خروج از این بن بست می‌گشت. جوانان و مردان بسیجی و پاسدار با دل‌های شکسته مشغول ذکر و دعا و تلاش قایقران‌ها و فرماندهان به جای نمی‌رسید.

شب از نیمه گذشته بود و فرماندهان از این وضعیت پیش آمده بسیار گردان علی‌بن‌ابی‌طالب (علیه السلام) که برای پشتیبانی عملیات بود، به دستور فرمانده لشکر (سردار شهید مهدی زین الدین) جهت انجام عملیات حرکت کرده بود و از مسیری دیگر با قایق‌ها به سرعت خود را به خاکریز دشمن رساندند و در داخل جزیره با دشمن درگیر شدند و به اتفاق خدا و با کمک برخی نیروهای گردان‌های دیگر به تصرف یا انهدام بخشی از سنگرهای و مواضع دشمن پرداختند و توانستند جای پایی روی خشکی بdest آورند. اما بچه‌های گردان ما با دله‌ره و نگرانی منتظر باز شدن مسیر هنوز داخل نیزار سرگردان بودند.

تا نزدیکی صبح قسمتی از جزایر مجنون را آزاد شد و با طلوع آفتاب راه برای ورود گردان ما به جزیره مجنون باز شد. نیروهای گردان بعد از بیست ساعت انتظار و نگرانی و خستگی راه با خوشحالی و فریاد الله هایی از شب به رزم و درگیری ادامه دادند و با پیاده روی یا دویدن به تعقیب دشمن و تصرف مواضع آنها پرداختند و تا انتهای جزیره‌ی جنوبی که نقطه‌ی نهایی عملیات برای گردان ما بود به پیشروی ادامه دادند و توانستند تا نیمه‌های شب یعنی شب دوم شروع عملیات خیر که چهارم اسفند می‌شد به کمک یگان‌های دیگر تمام جزیره‌ی شمالی و جنوبی مجنون را آزاد کنند.

روای: محمدرضا اشعری مقدم

بیکار نبودند و گه‌گاه سر و کله آنها پیدا می‌شد؛ ولی هنوز دقیق مواضع جدید ایرانی و عراقی را تشخیص نمی‌دادند. سربی برای ادامه‌ی عملیات و آزادسازی بخش‌های دیگر جزایر حرکت کردیم. نزدیک ظهر بود که به جزیره‌ی جنوبی مجنون رسیدیم. تعدادی از اسرای دشمن با قایق از جزیره منتقل شده بودند و تعدادی هم منتظر بودند تا آنها را به عقب منتقل کنند. اسرای عراقی که ترس و نگرانی زیادی داشتند با دیدن چهرهای نورانی نوجوانان بسیجی که با آنها به مهربانی برخورد می‌کردند و با میوه و آب و کمپوت از آنها پذیرایی می‌کردند، نگرانی‌شان برطرف و شرمند روزمندگان اسلام می‌شند و همه‌ی آن تبلیغات دروغ صدام در ذهن آنها فرو می‌ریخت.

در ادامه عملیات، بعد از ظهر بود که گروهان اول از گردان سید الشهداء (علیه السلام) به فرماندهی شهید احمد کریمی با دشمن درگیر و برای آزادسازی جزیره جنوبی به سمت مواضع دشمن حرکت کرد و بعد از تصرف چند پاسگاه و سنگر دشمن به یکی از پاسگاه‌ها که دشمن کمین کرده بود، برخورد و تعدادی از نیروهای گردان شهید و زخمی شدن و پیشروی متوقف شد.

با بی‌سیم اطلاع دادند تا نیروهای گروهان بعدی به کمک آنها بروند. شهید مصفی کله‌ری به همراه تعدادی از نیروهای گردان به سرعت خود را به نقطه درگیری رساندند. خیلی از بچه‌ها و نیروهای زیده‌ی گردان در کنار نیزار میان آب و گل مجرح و خونین و بعضی شهدا هم کنار جاده افتاده بودند. فرماندهی گروهان (شهید حاج احمد کریمی) و سردار حسن پور (جانشین فرمانده لشکر) همانجا مجرح شده بودند که آنها را به عقب منتقل کردند. (سردار شهید حسن پور در بیمارستان به شهادت رسید و احمد کریمی هم در عملیات کربلای پنج). با شجاعت شهید مصفی کله‌ری و تیربارچی شجاع (جانباز) اسماعیل زمانی معروف به کل اسلام و بعضی شهدا دیگر مثل شهید جواد فخار کمین دشمن منهمد شد و پیشروی ادامه پیدا کرد. بچه‌های گردان به نیروهای دشمن فرست ندادند که بتوانند در مقابل روزمندگان مقاومت کنند و تا ساعت هایی از شب به رزم و درگیری ادامه دادند و با پیاده روی یا دویدن به تعقیب دشمن و تصرف مواضع آنها پرداختند و تا انتهای جزیره‌ی جنوبی که نقطه‌ی نهایی عملیات برای گردان ما بود به پیشروی ادامه دادند و توانستند تا نیمه‌های شب یعنی شب دوم شروع عملیات خیر که چهارم اسفند می‌شد به کمک یگان‌های دیگر تمام جزیره‌ی شمالی و جنوبی مجنون را آزاد کنند.

در بعضی محورها در اطراف هور و جزیره مجنون نیروهای یگان‌ها و لشکرهای دیگر با دشمن درگیر شده بودند و عملیات در منطقه‌ی هور و اطراف آن آغاز شد. صدای گله‌های توپ و خمپاره‌ها از اطراف شنیده می‌شد. بی‌سیم‌ها همه فعال و در حال تبادل اطلاعات بودند و از وضعیت خود و نیروهایشان به فرماندهان بالاتر مرتب گزارش می‌دادند.

فرمانده لشکر (سردار شهید مهدی زین الدین) با درایت و حوصله به فرماندهان پاسخ می‌داد و فرماندهان گردان‌ها را هدایت می‌کرد. نیروهای گردان سید الشهداء و گردان روح الله که روی آب و داخل نیزار گرفتار شده بودند، قادر به حرکت و درگیری با دشمن نبودند و هر لحظه بر نگرانی آنها افزوده می‌شد؛ اما توکل و امید به خدا را از دست نمی‌دادند. شهید مصفی کله‌ری فرمانده گردان از شدت فشار عصی و ناراحتی از این وضعیت پیش آمده دستمالی را محکم به سرش بسته بود و مرتب با بی‌سیم با فرمانده محور و سردار شهید حسن پور (جانشین لشکر) در تماس بود. شهید حسن پور هم روی قایقی دیگر نزدیک قایق‌های گردان به دنبال راه خروج از این بن بست می‌گشت. جوانان و مردان بسیجی و پاسدار با دل‌های شکسته مشغول ذکر و دعا و تسلی بودند.

گردان علی‌بن‌ابی‌طالب (علیه السلام) که برای پشتیبانی عملیات بود، به دخالت خاکریزهای دشمن که در نزدیکی ما روی خشکی (در جزایر مجنون) قرار داشت. کم کم دشمن متوجه حضور نیروهای ایرانی در داخل نیزار شده بود و با پرتاب انواع گله‌های منور و تیراندازی و زدن خمپاره و گله‌های تیربار و آریچی به داخل نیزار درگیری یک طرفه شروع شد. گله‌های از روی سر بچه‌ها عبور می‌کرد و خمپاره‌ها در داخل آب نزدیک قایق‌ها منفجر می‌شد. هر لحظه خطر نزدیکتر می‌شد و احتمال غرق شدن وجود داشت. نیروها و بالاخس فرماندهان بیش از اینکه نیگران خود باشند نیگران نیروهای رزم‌نده و سرانجام عملیات بودند. این عملیات بسیار مهم بود و حدود یک سال کار طراحی و شناسایی آن طول کشیده بود و جمهوری اسلامی سرمایه گذاری زیادی روی آن کرده بود.

باگاه

بالگردها و قایق‌های پشتیبانی همه فعال و در رفت و آمد و پشتیبانی روزمندگان و انتقال اسرا و ماجروحان بودند و هواپیماهای دشمن هم

باگاه

زیادی متوجه هستند

باگاه

سردار شهید اسماعیل صادقی



- دو، سه روزی به آغاز «عملیات بدر» مانده بود. نیمه‌های شب بود که به انرژی اتمی (مقر لشکر ۱۷) رسیدم. من در جزایر، کارهای مقدماتی عملیات بدر را دنبال می‌کردم و به همین منظور هم رفته بودم انرژی. در این مقر، اتاقی داشتیم به نام «اتاق جنگ» که در آن استناد و مدارک سری، نقشه‌ها و کالکهای عملیاتی قرار داشت. هنگام ورود به این اتاق دیدم، شهید «اسماعیل صادقی» از آن خارج شده است. پس از سلام و علیک و حال و احوال، متوجه شدم چشم‌هایش از فرط گریه به شدت قرمز شده و چهره‌اش حال و هوایی آسمانی یافته است. او خداحافظی کرد و رفت و من هم وارد اتاق شدم و به پیگیری کارهای خود پرداختم. درست یک هفته بعد، ایشان ضمن ایثارهای کم نظری که در عملیات بدر از خود نشان داد به لقاء الهی بار یافت.

وصیتنامه اش که انتشار یافت، از تاریخش دریافتیم درست همان شبی که دم در اتاق جنگ با او رویه رو شدم و هوای چشمانش گریه آلو بود، در خلوت شب و دل، به تحریر چهارمین و آخرين وصیتنامه اش همت گماشته بود!

- در عملیات بدر ما پس از عبور از هویز، یک «پد» را به عنوان قرارگاه تاکتیکی و اسلکله پشتیبانی گردان‌های در خط خودمان انتخاب کرده بودیم. این «پد» را که در ابعاد صد متر در صد متر توسط عراقی‌ها اهدا شده بود، ما به دو بخش تقسیم کردیم: بخشی را اختصاص دادیم به قرارگاه تاکتیکی کنترل و هدایت نیروها و از بخشی دیگر به عنوان اسلکله پشتیبانی گردان‌ها و مرکزیتی برای رساندن مهمات و آذوقه و امکانات تخلیه شهدا و مجروحین استفاده می‌کردیم.

فاصله این پد تا خط مقدم چیزی حدود پنج کیلومتر بود که با توجه به مسطح بودن دشت‌های جنوب، با چشم مسلح تحرکات و تردد نیروهای ما برای دشمن مشهود بود.

بدین خاطر در حجمی بسیار گسترده به آتش‌باری روی این پد و جوانش اقدامی کردند. شدت آتش، گاه به حدی بود که کسی را یارای آن نبود از داخل کانال‌ها بیرون بیاید، یا سرش را حتی بالا بگیرد. هر لحظه امکان اصابت گولوله توپ و خمپاره در کانال‌ها می‌رفت. سنگرهای یکی پس از دیگری هدف قرار می‌گرفتند و وضعیت ناگواری روی پد و اسلکله حاکم بود.

از طرفی ما هم به خاطر کنترل و هدایت نیروها یمان به ناچار بی‌سیم‌ها را توی کانال و در هوای آزاد قرار داده بودیم تا به اصطلاح مخابرات «آتن‌هایشان بتوانند آتن‌های در خط را بینند» و تماس، با کیفیت بهتری صورت پذیرد و قادر به تغییر موضع هم نبودیم.

در همین هنگامه آشتفتگی و آتش، یک لحظه دیدم شهید «اسماعیل صادقی»، تمام قد روی لبه دژ ایستاده است. او در حالی که خود را فراموش کرده بود و فقط به پیروزی می‌اندیشید، مرتباً به ما نهیب می‌زد که بروید توی فلان سنگر. ما هم به خواهش و تمنا او را مقتاقد کردیم که توی کانال بمانیم و در عوض خودشان بروند توی سنگر.

من همین طور نگاهش می‌کردم که ایشان برای سامان دادن وضعیت آشفته پد به سمت دیگری حرکت کرد؛ بی‌ذرهای هراس از گولوله‌های وحشی! به ناگاه دیدم چند هواییمی عراقی درست روی سر ما به پرواز در آمدند و به سمت ما شلیک می‌کنند. تا به خودمان بجنیم، پد، مورد اصابت چندین گلوله قرار گرفت که در این میان، تعدادی از برادران، شهید و مجروح شدند و شهید صادقی نیز از ناجیه سر به شدت آسیب دید که به بیمارستان منتقل گردید و سرانجام یکی دو روز بعد، او نیز با بال شهادت، تا حریم دوست پرواز کرد و جاودانه شد. سردار احمد فتوحی



۱۷ علی بن ابی طالب(علیه السلام) مسئول ستاد لشکر

- در منطقه بودیم که خبر رسید خودتان را برای یک دیدار خصوصی با حضرت امام آماده کنید. با شنیدن خبر، دیگر در پوستمان نمی‌گنجیدیم. شهیدان «زین الدین» و «صادقی» کارهایشان را به سرعت راست و ریس کردن و ساعت ده و نیم شب آمدند سراغم که برویم. تا ساعت هشت صبح فردا فرصت داشتیم که خودمان را به جماران برسانیم. «آقا مهدی» نشست پشت فرمان و بسم الله، راه افتادیم. شوق دیدار، چنان در دل و جانمان ریشه دوانده بود که سر از پا نمی‌شناخیم. آقا مهدی گاه با ۱۶۰ کیلومتر سرعت در ساعت، دل و روده پیکان را به زوجه می‌نشاند و من وحشت نگاهم را پشت پتویی پنهان می‌داشم.

تا صبح، بی لحظه‌ای خواب و استراحت، گفتم و خندیدیم و هزار سودای خوش در سر پروراندیم. ساعت ۸ صبح به تهران رسیدیم. ترافیک سنگین و چراغهای قرمز چهار راه‌ها، حرصمان را در می‌آورد. تا به جماران برسیم، دو ساعت طول کشید.

خلاصه، به هر جان کندنی رسیدیم و رفته خدمت حاج آقا توسلی، ایشان فرمود: شما وقت ملاقاتتان ساعت ۸ بود. دو ساعت دیر آمدید و حضرت امام رفتند اندرونی.

این را که گفت، حال ما بدجری گرفته شد. در یک لحظه کعبه آمال ما روی سرمان آوار شده بود. این دو عزیز، چنان دلشکسته شدند که بزرگترین

شکستهای جنگ هم نتوانسته بود با دل و جانشان چنان کند. «آقا مهدی» خیلی

حالش را بروز نمی‌داد؛ زل زده بود به زمین و رفته بود توی فکر. اما

«آقا اسماعیل» از روی تأسف مرتب کف دست راستش را به پشت دست چیش می‌زد و می‌گفت:

«عجب توفیقی را از دست دادیم! چقدر دیشب تا صبح به خودمان وعده دادیم که

می‌رویم دست «آقا» را می‌بوسیم... و به سر و رویمان می‌کشیم...

افسوس که قسمت‌مان نشد! و به راستی چه دریغی داشت آن دیدار

ناتمام! احمد ثاراللهی

- وقتی به آقا اسماعیل گفتم آمدهام شما را به عنوان فرمانده لشکر معرفی کنم، در جواب گفت: بهتر از من «غلامرضا جعفری» است. ایشان را بگذارید فرمانده لشکر، من تعهد می‌کنم، همان طور که با شهید زین الدین کار می‌کرم با آقای جعفری هم کار بکنم و تا آخر بایstem. سردار صفوي

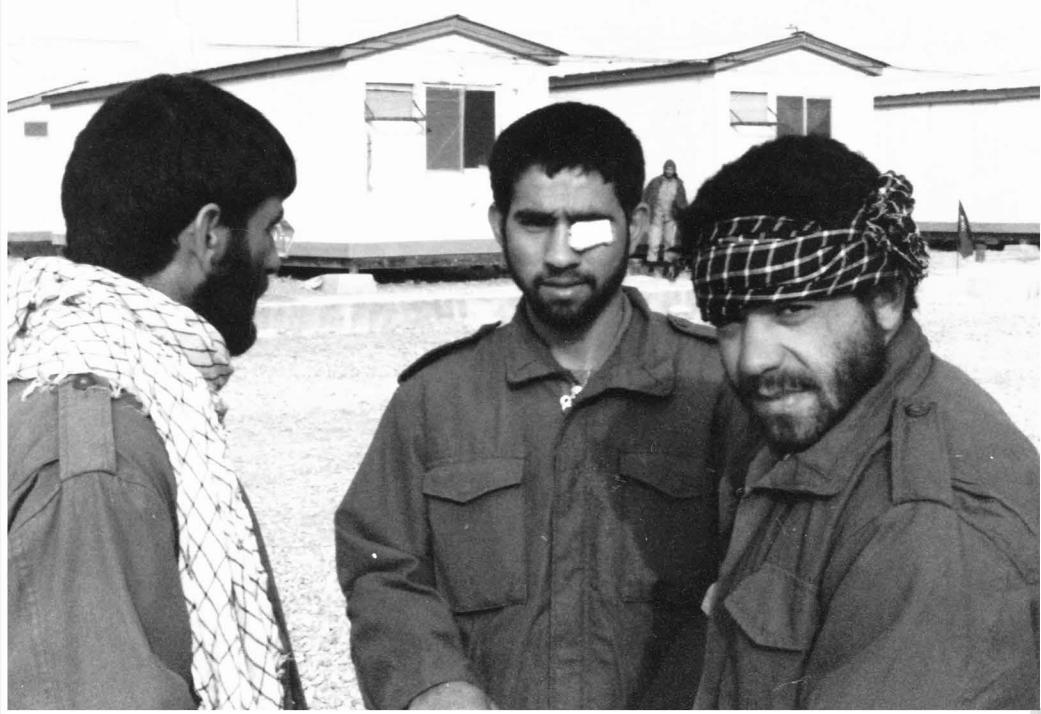
- موقعی که قرار شد «تیپ» به «لشکر» تبدیل شود، کوهی از مشکلات در برابر مسئولان آن قد کشیده بود. از این مشکلات، شهید «اسماعیل صادقی» به عنوان مسئول ستاد لشکر، بیشترین سهم را داشت؛ چرا که خود آقا اسماعیل عقیده‌اش بر این بود که فکر آقا مهدی زین الدین (فرمانده لشکر)، نباید از مسایل عملیاتی منحرف و به مسایل اداری معطوف شود، بدین خاطر همه گرفتاریها را خودش یک ته تحمل می‌کرد و دم بر نمی‌آورد. کمبود نیرو و امکانات، دو معزز اساسی ما را تشکیل می‌داد. از طرفی، مقر تیپ در انرژی اتمی اهواز، گنجایش یک لشکر را نداشت و خلاصه با کمبودهای فراوانی مواجه بودیم، وی گاه تا پاسی از شب در جلسات حضور داشت. وقتی که به مقر می‌آمد، اگر ما بیدار بودیم، هیچ، و اگر خواب بودیم بیدارمان می‌کرد و از اتفاقات و مسائل جاری لشکر سوال می‌کرد. می‌گفتیم: آقا اسماعیل! دیر وقت است. شما خسته اید. فعلًاً بخوابید تا صبح ... می‌گفت: نه! من باید برای کارهای صبح نیز، امشب برنامه ریزی کنم.

يعنى حاضر نبود که صبح بینند مشکل چیست و بعد بخواهد راه مقابله با آن را پیدا کند. همیشه سعی می‌کرد با آمادگی ذهنی و با

زنایم ریزی کامل سراغ مسائل برود.



رازی که فاش کردم!



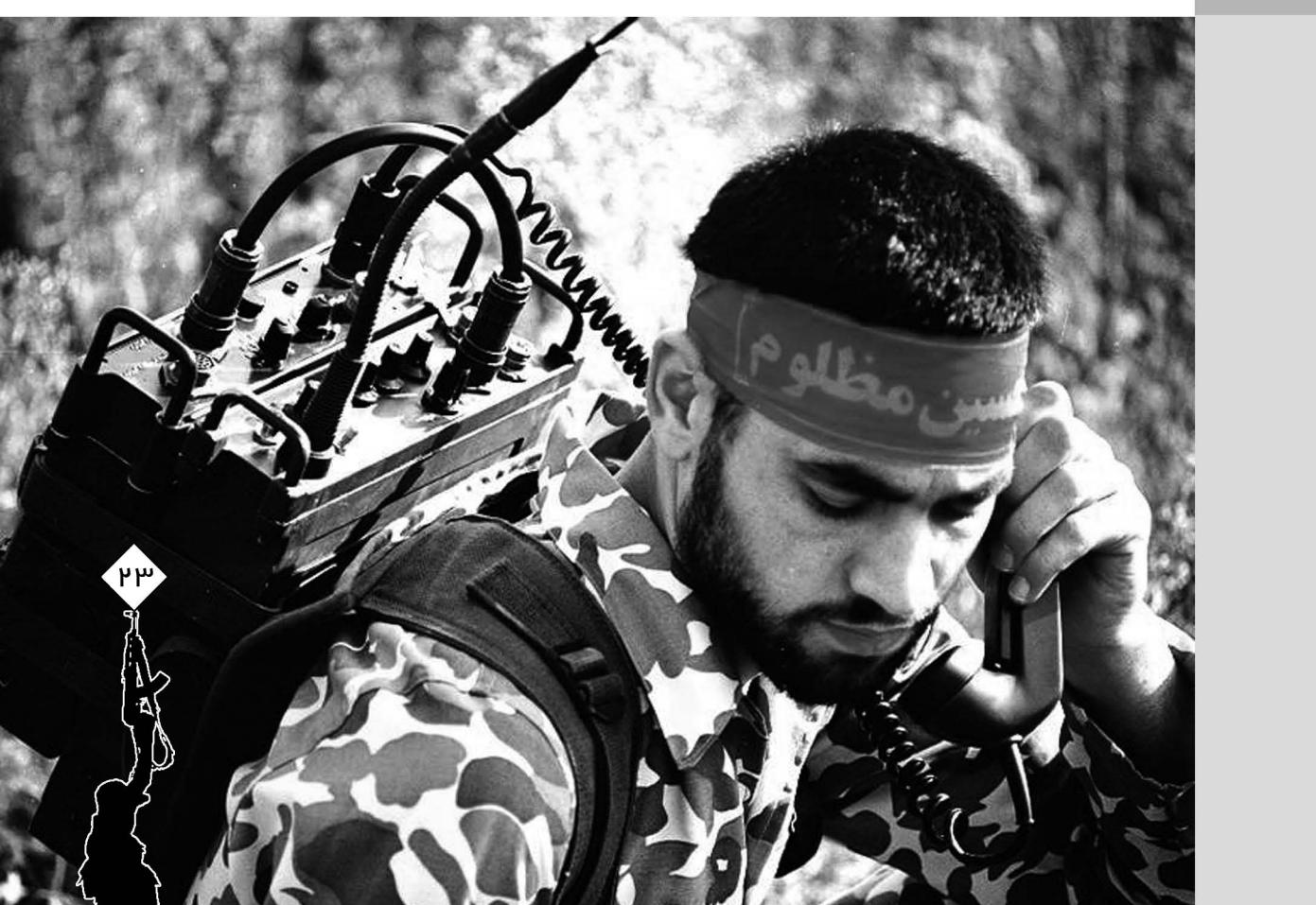
روز بعد، پاتک که شروع شد از فرماندهان گردان کسی در خط نمانده بود. همه یا شهید شده بودند یا مجروح. فقط آقا محسن روحانی بود که جواب بی سیمها را می داد. آقا محسن مسئول آموزش عقیدتی لشکر بود. اما وقت عملیات که می شد با لباس نظامی و عمامه سیاهش به خط می آمد. آن روز چون از فرماندهان کسی نمانده بود ایشان مجبور شده بود خط را اداره کند. بچه ها مدام تماس می گرفتند؛ اما صدای آقا محسن را نمی شناختند، چون تا به حال صدایش را پشت بی سیم نشنیده بودند. به همین دلیل می پرسیدند: این صدای کیه؟ آقا محسن هم با آن طمأنیه و آرامش مخصوص به خودش می گفت: من روحانی هستم، محسن روحانی.

حوالی ظهر بود. به عادت همیشه داخل سنگر سپا نشسته بودم. یک دستم گوشی بی سیم بود. آرنج دست دیگرم روی زانویم بود، پنجه دستم را هم مشت کرده بودم و گذاشته بودم زیر چانه. آتش از روز قبل شدیدتر بود. بچه های مخابرات هم هر کدام گوشاهای نشسته بودند. حال همگی آشان گرفته بود. انگار از ماجراه شهادت آقا مصطفی بود بگویم بودند. همین که من جواب درستی نمی دادم باعث شده بود حدس هایی بزنند. مانده بودم خبر را بگویم یا نه؟ طاقتمن داشت تمام می شد. یکی دو ساعتی از پاتک روز دوم گذشت. هنوز لشکر توانسته بود گردان دیگری را جایگزین گردان سید الشهدا کند. باقی مانده نیروهای گردان هم با هدایت آقا محسن در خط مقاومت می کردند. دیگر نمی توانستم موضوع را پیش خودم نگه دارم. بعض داشت خفه ام می کرد. می خواستم همه چیز را بگویم و خودم را خلاص کنم.

در همین لحظه گلهای درست خورد روی سنگر و سقف و دیواره سنگر خراب شد روی سرمان، دیگر نفهمیدم چه شد. یادم هست نفس می آمد تا بالای ریمام و باز بر می گشت پایین. انگار راه خروج نداشت. دستم همان طور زیر چانه ام مانده بود، از بالا هم که آوار سنگر آمده بود روی سرم و همین باعث شده بود راه گلویم بسته شود. نفس مدام بالا می آمد و بر می گشت پایین. احساس می کردم دارم می روم. حتی پیش خودم اشهدم را هم گفتم. حالا چه شد که در آن میان جلویم را گرفتند و گفتند برگرد، نمی دانم. شاید پنج دقیقه ای گذشت، برای آخرین بار که نفسم بالا آمد دیگر چیزی نفهمیدم. این که بعدش چه شد و چطور بیرون آمدم نمی دانم. یکی از بچه ها که تا بیمارستان همراه امده بود تعریف می کرد، در بیمارستان صحرایی تنفس مصنوعی بeft وصل کرده بودند. ما آمدیم بالای سرت. چند دقیقه ای که گذشت، چشم هایت را یک لحظه باز کردی. همین که چشمها یت باز شد، تنفس مصنوعی را برداشتند. داشتی با خودت چیزهایی می گفتی که ما نمی فهمیدیم.

پیش از این که به اتاق عمل بروی پرسیدیم مصطفی کله ری چه شد؟ جوابمان را داد؛ اما صدای خیلی ضعیف بود. نمی فهمیدیم چه می گویی. چند بار در مورد کله ری پرسیدیم به سختی نفس کشیدی و با آخرین توانی گفتی: شهید شد. بعد هم دوباره از هوش رفتی. من هیچ کدام اینها را یاد نمی آمد. شاید اگر بیهوش نبودم هنوز مجبور بودم آن خبر را مثل بعض در گلویم نگه دارم.

*«بنیادی» رمزی بود بین بچه های لشکر. از زمانی که "محمد بنیادی" - فرمانده تیپ یکم لشکر - شهید شده بود، هر کس از فرماندهان که به شهادت می رسید، پشت بی سیم خبر شهادتش را این طور اطلاع می دادند.



یکی دو روزی از عملیات بدر می گذشت، پاتک های عراق شروع شده بود و ساعت به ساعت شدیدتر می شد. داخل سنگر کوچک، کنار آب با «حمید موحدی» و بقیه بچه های مخابرات نشسته بودیم. حمید مجروح شده بود. ترکش خورده بود به دست چیزی؛ اما نمی رفت عقب. همانجا مانده بود. شرایط بدی بود. عراق مدام گلهای می خواهم نیروهای مخابرات را عوض کنم؛ اما حدود دو ساعتی می شد که آقا «مصطفی کله ری» آمده بود عقب، غسل کرده بود و برگشته بود خط.

آقا مصطفی آن روزها به عنوان فرمانده «گردان سید الشهدا»، در خط لشکر ۱۷ علی بن ابیطالب (علیه السلام) کار می کرد. ما هم کمی عقب تر از خط، در سنگر مخابرات گردان بودیم. وقتی آقا مصطفی بر می گشت خط، به ایشان گفتیم: می خواهم نیروهای مخابرات را عوض کنم؛ اما قبول نکرد. هر چه اصرار کردم بی فایده بود.

می گفت: همین جا باشید فعلاً تا بعد. حال عجیبی داشت. همین که در آن شرایط پاتک آمده بود و غسل کرده بود برایمان تعجب آور بود.

کنار دیواره سنگر زانو در بغل نشسته بودم، سرم را گذاشته بودم روی زانوهايم و چرت می زدم. گوشی بی سیم هم توی بغلم بود. در عالم خواب و بیداری، یک گوشم به صدای بی سیم بود و یک گوشم به صدای انفجار گلهایی که هر لحظه در اطرافمان فرود می آمد. «حمید رستمی» معاون آقا مصطفی داشت پشت بی سیم با حاج «غلامرضا جعفری» - فرمانده لشکر ۱۷ - صحبت می کرد که یکبار در گیری شدت گرفت. من این را از سر و صدایی که پشت بی سیم می آمد، فهمیدم. حاج غلامرضا با نگرانی شروع کرد مصطفی را صدا زدن، اما بی سیم مصطفی جواب نمی داد.

چند لحظه ای تماس قطع بود تا این که حمید رستمی گوشی را برداشت و پس از کمی مکث با حال خاصی گفت: مصطفی رفته پیش «بنیادی!» حاج غلامرضا اول باور نمی کرد، مدام می پرسید: مصطفی کجاست؟ حمید رستمی هم که عصبانی شده بود می گفت: بابا چطور بگوییم؟ مصطفی رفته پیش بنیادی!

«شهید اکبر غلامپور» یکی دیگر از معاونین مصطفی که بعد از او شهید شد، گوشی را گرفت. پسر خیلی خونسردی بود. خدا رحتمش کند. حاج غلامرضا پرسید: این قضیه مصطفی چیه؟ غلامپور خیلی خونسرد گفت: چیزی نیست، انگار رفته مهمونی پیش بنیادی. بعد از آن، تماس تا مدتی قطع شد.

خبر شهادت آقا مصطفی بدجوری گیجم کرد. حال خودم را نمی فهمیدم. از جلو تماس گرفتند که در مورد شهادت مصطفی به کسی چیزی نگویم. بچه ها هم مدام سراغش را می گرفتند. داشتم دیوانه می شدم. اوضاع خط هم حسابی به هم ریخته بود. بعد از مصطفی، حمید رستمی و اکبر غلامپور هم شهید شدند. اما به هر شکل بود بچه ها تا شب مقاومت کردند. من هم شب خیلی بدی داشتم. خبر شهادت مصطفی، مثل بعضی در گلویم مانده بود؛ اما اجازه نداشت آن را بیرون بریزم.





سردار شهید علی آخوندی (۱۳۶۱/۱۲/۲۲) فرمانده تیپ لشکر ۱۷ علی بن ابی طالب علیه السلام



- از ساعتها و دقایق و ثانیه‌های این عمر یک بار مصرف، به نحو احسن استفاده می‌کرد. هیچ گاه بیکار نمی‌نشست. تمامی اوقات فراغتش را با مطالعه کتاب پر می‌کرد. اوایل انقلاب که نشیریات زیادی چاپ می‌شد، به خاطر دست یافتن به شناخت و بینش کافی نسبت به گروههای سیاسی و خطوط فکری مختلف، دائمًا سرش توی خواندن بود. شعارهای فریب دهنده گروههای رنگ و وارنگ، هرگز کمترین تأثیری بر عقیده استوار مذهبی اش نگذاشت. هم سنگرانش می‌گفتند: علی، هنگام بیکاری بچه‌ها در جبهه می‌نشست و برایشان نهنج البلاغه می‌خواند.

هرمزمانش می‌گفتند: در خط مقدم نبرد که آتش دشمن از هر سو بر نیروهای ما فرو می‌بارید، با یک دستگاه ماشین همراه علی در حرکت بودیم. ماشین ناگهان از حرکت باز ایستاد و دیگر روش نشد. همه سرنشینان، به غیر از علی، از ترس اصابت تیر و ترکش، ماشین را رها کرده و به عقب بازگشتهند، اما او ماند و گفت: تا درستش نکنم و صحیح و سالم به عقبه انتقالش ندهم، رهایش نمی‌کنم! و چنین نیز کرد.

- در جبهه بود که بچه دومش چشم به جهان هستی گشود و او پس از گذشت بیست روز از تولد فرزند توفیق اوین دیدار رفیقش شد.

هنگامی که با بال سرخ شهادت پروازی به بلندای ابدیت را آغاز کرد، فرزند بزرگش سه ساله و کوچک‌تر یازده ماه بود. پدر شهید

- در عملیات والفجر مقدماتی، هنگامی که یکی از گردانهای تیپ حضرت معصومه (سلام الله علیها) را به خط می‌آوردند، دشمن شدیداً با گلوله‌های توپ و خمپاره، این نیروها را زیر آتش گرفته بود و هر بار که گلوله‌ای می‌آمد، بچه‌ها درازکش می‌کردند و گاه نیز با ترکش خمپاره‌ای عده‌ای به خاک و خون می‌غلتیدند.

وقتی که با شهید علی آخوندی از کنار این نیروها می‌گذشتیم، ناگهان گلوله‌ای بالای سر ما صفير کشید. همین که خواستم به حالت درازکش در آیه، علی از پشت یقه ام را محکم چسبید و با پرخاش گفت:

مرد حسابی! چه خبرته؟ اگر یک پاسدار با لباس فرم سپاه بخواهد به محض شنیدن گلوله درازکش کند، پس تکلیف این بسیجی‌ها چه خواهد بود؟!

نهیش چنان مرا به خود آورد که تا آخر مسیر، دیگر خمار درازکش از سرم پرید. علی اکبر خالقی



نشر ارواح طیبه امام و شهداء صلوات اللہ علیہ وسلم علی محمد وآل محمد عز و جل جسم



نام و نام خانوادگی :

تحصیلات :

نشانی / استان :

شغل :

شهرستان :

خیابان :

کوچه :

پلاک :

تلفن :

کد پستی :

qafelenoor@gmail.com

www.qafelenoor.com



بعاء شش ماه اشتراک: ۲۵۰۰ تومان و بعاء یک سال اشتراک: ۵۰۰۰ تومان

عالقمدان می‌تواند هزینه اشتراک نشیریه را به شماره حساب ۳۴۰۸۰۰۳۸۲ نزد بانک ملت (حساب جام الکترونیک) واریز نموده و اصل فیش را به صندوق پستی ۳۴۶۵ - ۳۷۱۸۵ ارسال نمایند.